Digitized with financial assistance from the
Government of Maharashtra
on 18 July, 2018

مجموعهٔ ذیل کتابی است بترتیب بازی « تیاتر » که بنا بمعروف بقلم مرحوم پرنس میرزا ملکم خان ناظم الدّوله بن میرزا یعقوب خان اصفهانی است . نسخهٔ این رساله در ایران نایاب است و تنها پیش بعضی اشخاصی که بجمع تألیفات ملکم خان هوسی داشتند پیدا میشود. این کتاب در ضمن پاورقی روزنامهٔ اتحاد منطبعهٔ تبریز (که از اوایل صفر سنه ۱۳۲۶ تا اواخر جمادی الأولی آنسال منتشر میشد) از روی نسخهٔ متعلّق به جناب آقا سید حسن تقی زاده بتفاریق نشر میشد ولی پیش از آنکه نشر آن باتمام رسد واقعهٔ ۲۳ جمادی الأولی سنه ۱۳۲۶ و برهم زدن اساس مشروطیّت پیش آمده و باعث تعطیل همهٔ جراید مشروطه طلب شد و این کار ناقص ماند.

• نسخهٔ حالیّه که این کتاب در برلن از روی آن چاپ شده متعلّق بکتابخانهٔ حضرت اجلّ آقای دکتر روزن وزیر امور خارجهٔ سابق دولت فخیمهٔ آلمان است که خود نیز از مستشرقین معروف میباشند و سالها در ایران بوده و نسخ فارسی زیادی جمع آوری

کرده‌اند و اینک کتابخانهٔ شخصی عالی و نفیسی دارند که از حیث نسخه های کتب شرقی بسیار ممتاز و بزرگ است. حضرت معظم له در مقابل خواهش بعضی از ایرانیان محب علم و ادب از راه لطف باستنساخ و طبع این کتاب از روی نسخهٔ خودشان اجازه فرمودند.

این کتاب را «چاپخانهٔ شرکت محدودهٔ کاویانی» واقعه در برلین محض خدمت بادبیّات فارسی بمخارج خودش باهتمام و مباشرت سید جواد تبریزی طبع و نشر نمود و از حضرت معظم له صاحب نسخه بدینوسیله تشکر میکند.

سرگذشت اشرفخان حاکم عربستان در ایام توقف او در طهران که در سنه ۱۲۳۲ بپایتخت احضار میشود وحساب سه‌سالهٔ ولایت را پرداخته مفاصا میگیرد وبعد از زحمات زیاد دوباره خلعت حکومت پوشیده میرود واین حکایت در چهار مجلس تمام میشود انشاءالله تعالی .

اسامی اعضای مجلس

اشرفخان: حاکم	میرزا طرّار خان: مستوفی
کریم آقا: خواهرزادهٔ او	میرزا عبدالرّحیم: محرّر
قربان بیک: ناظر او	الله داد: فرّاش‌خلوت شخص اوّل
حسن بیک: فرّاش خلوت او	فرّاشان شاهی
شخص اوّل	نایب کدخدا

مجلس اول

اشرف خان در آخر سنه ۱۲۳۲ بپای تخت احضار شده روز ورود بحضور همایونی شرفیاب وبلا فاصله خدمت شخص اوّل واز آنجا بمنزل خود میرود وشب با کریم آقا صحبت میکند .

اشرفخان بکریم آقا

امروز درآمد فرمایشات شخص اوّل واشارات میرزا طرّار خان بد نبود ظاهراً خوش گذشت .

کریم آقا

بلی امروز اوّل ورود بود خیال پیشکشها وچشم داشت سوقات این التفاتها را لازم دارد آخر کار را باید دید .

قربان بیک ناظر

(داخل اطاق شده تعظیم وعرض میکند)

سرکار خان دستورالعمل بنده وقرار تدارک چه چیز است اینجا پایتخت است وگرانی است باید مصارف کارخانه وقهوه خانه

وگاه وجو طویله را برآورد کرد ماه بماه یکجا خرید من تکلیف خود را میدانم .

اشرفخان

احتیاطاً مخارج یکماهه را برآورد وسیاهه بکن پیش من بیار نهایت یکماه بیشتر در اینجا نخواهیم ماند حکومت بشود یا نشود بمحض دادن حساب وگرفتن مفاصا بیرون میرویم .

قربان بیک

(آهسته) آی رفتی های .

(بلند) سرکار خان اینجا پایتخت است گرز رستم گرو است چه میفرمائید ؟ اگر تا چهار ماه دیگر محاسبهٔ ولایت را پرداختید خیلی کار کرده‌اید یک ماه کدام است جواب کاغذهای شما از طهران در دوماه نمیرسید حالا حساب سه سالهٔ ولایت باین زودیها خواهد گذشت ؟

کریم آقا

ناظر راست میگوید حالا حالاها که مشکل است .

اشرفخان

خوب حالا قرار پیشکشیها و تعارفاترا باید داد قبل از اینکه حضرات بد اخمی و بی اعتنائی نمایند دهن ایشانرا باید بست .

کریم آقا

. بلی درست میفرمائید معین بشود فردا صبح تا خلوت است ببرند برسانند .

اشرفخان

سه هزار اشرفی در سه کیسه پیشکش حضور همایون است و هزار اشرفی و اسبهای طاوس و ترلانرا با چهار نفر کنیز وشش بارخانه سوقات ولایتی خدمت شخص اوّل و پانصد اشرفی ویک کنیز ودوبارخانه برای میرزا طرّار خان مستوفی : قربان بیک صبح زود برساند وبرگردد .

کریم آقا

خان دائی اینها درست است اما تحویلدار را نفرمودید اصل کاری اوست هرگاه دم او دیده نشود سه هزار اشرفی را بقدر سه صاحبقران جلوه نخواهد داد بلکه . . .

اشرفخان

پیش بگوئید مرا لخت خواهند کرد .

کریم آقا

چه میفرمائید اگر شما با ده‌هزار تومان خلاص شدید جای شکر دارید در ولایت عرض کردم بقدر دو سه هزار تومان با چند بار خانه بفرستید پایتخت باصورت تامفاصا بگیرند بیاورند قبول نفرمودید آنوقت احدی در فکر حساب و مالیات دیوان نبود مستوفیها برای یک دستمال قیصریه را آتش میزنند حالا که شما را دیدند باین طورها دست خواهند برداشت : های های چه خیالیست .

اشرفخان

خوب دویست اشرفی هم برای تحویلدار ببرند لالش بکنند .

(فردا صبح قربان بیک ناظر وجوهات و تعارفات را رسانده برمیگردد .)

اشرفخان

بچه‌ها پا شید برویم در خانه برگردیم .

ناظر

بلی همه حاضر هستند .

اشرفخان

(بر خاسته . بسم‌الله الرّحمن الرّحیم گفته)

خدایا بامید تو مرا ازدست این گرگهای آدم خوار نجات بده .

(میرود داخل دیوانخانهٔ شخص اوّل روبتالار) .

کریم اقا

(تنگ نفس پیش اشرفخان میآید وآهسته میگوید)

خان دائی دعاهای شیخ فتح‌الله را ببازو بسته اید یا خیر ؟

اشرفخان

بلی بلی بسته‌ام و انگشتر شرف شمس مرحوم خان را هم بانگشت کرده‌ام :

کریم آقا

پس سورهٔ لأیلاف را هم بخوانید بدمید صورت شخص اوّل .

اشرفخان

(میرود در اطاق میخواهد داخل شود)

الله داد بیک فرّاش خلوت آقا

(از آن گوشه در میآید ودست برسینهٔ اشرفخان گذاشته میگوید .)

آقا تشریف نبرید حالا خلوت است .

اشرفخان

چه میگوئی سرکار آقا خودشان مرا خواسته اند .

اشرفخان

(کلّه خورده مثل مس سرخ شده لابدّ میرود اطاق محرّرها مینشیند)

الله داد بیک

(بآواز بلند چنان میگوید که خان میشنود) .

فلان فلان شده‌ها میروند حکومتشانرا میکنند مردمرا میچاپند وپولها را جمع میکنند برمیدارند میآورند دراینجا هم میخواهند تشخّص بمردم بفروشند انگار نوکر پدرش هستیم ما

شخص اوّل

(صدا میکند)

بچّه ها

الله داد بیک

(داخل اطاق شده سر فرود میآورد)

بلی

شخص اوّل

پسر اشرفخان را خواسته بودم نیامده است ؟

الله داد بیک

خیر هنوز نیامده است میفرمائید بفرستم بیاورند؟.

شخص اوّل

زود زود کار دارم باید بیرون بروم .

الله داد بیک

(بیرون میآید بقدر نم ساعت هیچ نمیگوید بعد میآیددر اطاق باشرف خان میگوید)

بسم‌الله بیائید آقا میخواهد .

اشرفخان

(برمیخیزد وداخل اطاق میشود یک تعظیم بلند بالائی)

شخص اوّل

بسم‌الله بفرمائید احوالت خوبست ؟

اشرفخان

(باز تعظیم)

از تصدّق سر جناب آقا

شخص اوّل

شاه از دیر رسیدن مالیات عربستان زیاد کج خلق شده

بودند فرمودند مخصوصاً غلام فرستاده شود من بخاطر شما موقوف داشتم نگذاشتم .

اشرفخان

بلی البته مرحمت سرکار در حق بندگان همینطورها است خداوند سایهٔ مرحمت جناب آقا را ازسر اهالی ایران کم نگرداند .

شخص اوّل

روزنامه‌ها هم . . . . قدری . . . .

اشرفخان

خیر بسر مبارک سرکار هرگز درباب روزنامها کوتاهی نشده است هرچاپار عرض شده است .

شخص اوّل

باری اشرفخان حساب را زود بپرداز و مطالب را بنویس انجام بدهم زود برو در اینجا نمان معطّل نشو

اشرفخان

بلی استدعای بنده هم این بود که زودتر مرخص شوم ولایت سرحدّ است مبادا خدای نخواسته حادثهٔ روی بدهد .

شخص اوّل

(بمیرزا طرّار خان مستوفی)

میرزا طرّار خان از امروز تا ده روز دیگر حساب مالیات سه سالهٔ عربستان را ساخته وپرداخته از شما میخواهم بدون عذر وخلاف زیاد ماندن اشرفخان در اینجا صورت ندارد . شاه زیاد تأکید دارند .

میرزا طرّار خان

بلی بچشم بنده یک مجلس با اشرف خان ملاقات میکنم بعد از آن مشغول انجام فرمایشات خواهم بود .

(اشرفخان برمیخیزد وتعظیم مینماید میخواهد مرخص شود)

شخص اوّل

هان میروی ؟ برو فردا عصری هم بیا اینجا کارت دارم .

(اشرفخان بیرون میآید در میان حیاط دو سه نفر دوان دوان از عقب میآیند جلو اشرفخانرا میگیرند)

سرکار خان انعام ما برسد .

اشرفخان

. هن . . . درست . . . . شما را . . .

سرکار خان ما قهوه چیهای آقا بارها قلیان و قهوه برای شما آوردیم.

اشرفخان

هان بلی بلی حالا شناختم بچشم میگویم ناظر پنجتومان بشما بدهد.

(راه میافتند بدم درخیاط که میرسد فرّاشان بالاجماع جلو اشرفخان میافتند که خداوند سایهٔ ترا از سر فرّاشان کم نکند پول چلو ما برسد.)

اشرفخان

خوب است فردا شما هم بیائید منزل پنجتومان از ناظر بگیرید.

(بعد از آن از ترس ارباب توقع سوار شده تند میآید بمنزل.)

بکریم آقا

کریم آقا میا داستانها برای تو بگویم ببین آخر این چه ولایت است این چه درخانهٔ آقا است شلوغ وبی حساب بردار و بد

والله آدم را میخورند نمیدانی امروز آن پدر سوخته الله داد فرّاشخلوت چه بلا بر سر من آورد در میان مردم از خجالت مردم بخدا اگر مرا بزندان ببرند گواراتر است از آنکه دیگر بار خانهٔ شخص اول بروم .

کریم آقا

خان دائی جان عرض کرده بودم که اینجا عربستان نیست پای تخت است از این کارها بسیار اتفاق میافتد حوصله باید داشت . خیر اینها نقلی نیست حالا میگویم سه تومان میبرند بالله داد میدهند فردا که آنجا تشریف میبرید ملاحظه میفرمائید که چه قسم تملّقات میکند .

(همان ساعت صدا میکند فرّاش میآید سه تومان میدهد میگوید همین الآن اینها را برمیداری در خانه به الله‌داد یک داده برمیگردی . بگو انعام شمااست خان داده است . فرّاش سه تومان را برمیدارد بالله داد یک میدهد برمیگردد) .

اشرفخان

(عصری نشسته که یکدفعه فرّاش یک مجموعهٔ شیرینی با یک گلدان میگذارد جلو او)

این چه چیز است از کجا است ؟

فرّاش

پیشخدمت باشی سرکار آقا خدمت شما فرستاده است .

اشرفخان

(در کمال تغیّر)

خوبست بیرون همانجاها باش قدری. بچه‌ها کریم آقارا صدا کنید

(کریم آقا میآید)

اشرفخان

باز ببین چه خبر است من با این پیشخدمت‌باشی آقا چه خصوصیّت دارم که با من حالا هِل و کل بازی میکند . این چه اوضاعی است بخدا من حکومت نمیخواهم .

کریم آقا

بلی راست میفرمائید شما خصوصیّتی با آنها ندارید اما آنها با شما خصوصیّت دارند حوصله باید داشت نقلی نیست ده تومان هم بآنها بدهند .

(پرده انداخته میشود)

مجلس دوم

روز سوّم است اشرفخان لباس پوشیده با کریم آقا هردو میروند خدمت شخص اوّل داخل دیوانخانه نزدیک به پلّه‌کان میرسند الله‌داد پهلوان جلد از پلّه‌ها پائین میآید در کمال تعظیم .

سرکار خان عفو بفرمائید دیروز شمارا نشناختم آقا کج خلقی کرده بود حواسم بجا نبود والاّ ما نوکریم خانه زادیم . از کوچکان خطا واز بزرگان عطا .

(آنوقت جلو اشرفخان میافتند وپرده را بر میدارد اشرفخان داخل اطاق میشود .)

شخص اوّل

اشرفخان بیاد دیشب در خدمت شاه صحبت شما بود فرمودند اشرفخان زودتر حسابش را تمام کند برود .

اشرفخان

بلی بنده هم همین استدعا را دارم وانجام اینفقره بسته بهمّت میرزا طرّار خان است من حاضرم برفتن .

شخص اوّل

(بمیرزا طرّار خان)

یقین است شما هنوز از میرزا اشرفخان دیدن نکردید ؟

میرزا طرّار خان

خیر هنوز در خدمت سرکار آقا مجالی نشده است .

شخص اوّل

همین حالا بر خیزید با هم بروید منزل خان هم دیدن بکنید وقرار حسابرا بگذارید وهم فرمایشات شاه‌را بطوریکه دیشب گفتم بخان ابلاغ نمائید .

میرزا طرّار خان

بچشم

(برمیخیزد با اشرفخان میآید منزل او در میان تالار باهم نشسته اند که دم در حیاط قیل وقالی بلند میشود .)

اشرفخان

بچّها به بینید چه خبر است وچه قیل وقالی است .

حسن فرّاش‌خلوت

خیر نقلی نیست فیلبانها فیل و شتربانها شتر آورده اند.

اشرفخان

یعنی چه ؟

میرزا طرّار خان

بلی رسم است برای تهنیت حکّام این کارها را میکنند .

اشرفخان

(پیش روی میرزا طرّار خان نمیتواند حرف بزند اما در باطن کفر میگوید .)

حسن سه تومان به آنها بدهند بروند .

میرزا طرّار خان

خان اولاً قرار حساب انشاءالله از فردا صبح شروع خواهد شد ثانیاً خلعت بها و پیشکش حکومتی یازده هزار تومان وجه نقد ضرور دارد اینهارا باید رو براه بکنید خلعت حکومت را بگیرید و بروید والاّ مدّعی خواهد بهم رسید گویا پیشکش

سرکار آقا هم . . . بلی . . .. اما بنده نظر باخــلاصی که دارم البته معلوم است توقع و تمنّائی . . . . بلی .

اشرفخان

آقا جانم شما همین قدر التفات کرده و حساب مرا تمام بفرمائید ومرا از این مخمصه خلاصی بدهید من حاضرم بخدمت شما . . . .

میرزا طرّار خان

خیر آسوده باشید انشاءالله از فردا شروع در حساب میکنم و بطور دلخواه شما را از اینجا روانه مینمایم گذشته از این هم میخواهم یک خدمت دیگر بشما بکنم . شنیدم آن شریک ملک شما جان محمّد خان که از قریهٔ اشرف سه دانگ دارد در غیاب شما بضابط و اجاره دار شما تعدّی مینماید آنرا هم اگر به بنده واگذارید اقلاً آسوده خواهید بود .

اشرفخان

(آهسته : . . . . سلامت خدمت یکی نگاه کن هنوز اوّل حساب است)

خیر معلوم است البته مال من وجان من تعلق بشما دارد و هر چه بفرمائید . . . . .

میرزا طرّار خان

(بر میخیزد)

علی الحساب لطف شما زیاد .

(میرود پشت سر او پانزده نفر فرّاشان با یکنفر نایب داخل میشوند .)

سلام علیک سرکار خان چند روز است تشریف آورده اید بفرّاشان انعامی مرحمت نفرمودید آخر ما نوکریم و فرّاش پایتخت .

اشرفخان

(لا اله الاّ الله خداوندا چه غلطی بود کردم چه حکومتی چه حساب بتغیّر صدا میکند بچها (۱) ......

(۱) ظاهراً چند سطر از این میانه افتاده است ،

.... اشرفخان بیچاره شب در کمال دلتنگی و با این خیالات خوابیده در خواب می بیند که در میان حیاط راه میرود هفت هشت مار سیاه بزرگ در زیر پای او پیدا وحمله بر او میکنند از ترس جیغ کشیده از خواب بیدار میشود صبح بیرون میآید بهمین خیال باکمال ترس که آیا تعبیر خواب چه باشد در دم حیاط آنطرف تالار کریم آقارا صدا کرده خواب خود را باو نقل میکند که ناگاه از در دیوانخانه پانزده نفر میر غضب ها تمام قرمز پوش وغدّارها حمایل کرده داخل دیوانخانه ایستاده اند که همه جمع یکجا بیایند خدمت خان. خان بیچاره آن خواب هولناک و میر عضب دید وحشت غالب گشت و عروق و اعصاب متحرّک شد رودهها پیچیدن گرفت وشکم بصدا در آمد خودرا در حیاط عقب انداخته وحسن آفتابه بخلا رسانید.

حسن فرّاش خلوت

آفتابه است.

اشرفخان (از خلا)

ح ح ح حسن

فرّاش خلوت. (از بیرون)

بلی

اشرفخان

ح ح ح حسن بگو زود یک اسب زین کنند بیانند از این در خلوت تا من خودرا برسانم بشاهزاده عبدالعظیم ویک تنبان هم از عقب بمن برسان تنبانم نجس شده است حالا مجال نیست .

حسن فرّاش خلوت

(بعد از چند دقیقه)

اسب حاضر است تشریف بیاورید بیرون .

اشرفخان

(از در خلا پا بیرون میگذارد از ترس پاها پیچیده میافتد وغش میکند) .

حسن فرّاش خلوت

(دوان دوان بکریم آقا رسید)

آقا بیا خانه ام خراب شد خان غش کرده و افتاده است .

کریم آقا

آخر چرا غش کردن چرا ؟

حسن فرّاش خلوت

نمیدانم آن قبا قرمزها را دید بتعجیل خود را انداخت بخلا و اسب خواست میخواهد برود حضرت عبدالعظیم .

کریم آقا

په بابا یقین این بیچاره از میرغضب‌ها واهمه کرده است اینها آمده اند انعام بگیرند نه برای چیز دیگر شما را بخدا اینطور هم میشود میرغضب چه حقّ انعام دارد
(کریم آقا اشرفخان را میمالد و بحال میآورد)

اشرفخان

(اشرفخان چشم باز کرده اشاره میکند میر غضبها این حیاط آمده اند ؟)

کریم آقا

خاندائی شما چقدر گنجشک دل هستید این پدرسوخته‌ها دیروز شنیده اند که فرّاشان انعام گرفته اند اینها هم آمده اند پول بگیرند بره خیز قربان برخیز میر غضب چه حکایتی مگر شما چه کردید ؟ .

اشرفخان

(نصفه زبان) آخ خواب مار آخ مار وخواب

(کریم آقا اشرفخانرا درست بحال میآوردمیبرد میان تالار ومیرغضبها بیشتر نیامده ده تومان میدهد آنهارا روانه میکند میروند بلا فاصله دونفر بلند قامت چوماقهای نقره در دست وارد میشوند) .

سرکار سلام علیک قاپوچیها مگر از میرغضبها کمتر شده است این چه اوضاعی است چه نوکریست که ما بتنگ آمدیم آخر این در خانه رسمی وقاعده‌ای دارد مگر فردا پس بحضور همایون نمیآئید از دربار همایون رد نمیشوید ؟ .

اشرفخان

بابا من بیچاره بکی جواب بگویم کی را سیر کنم آخر من خزانه که ندارم چهار شاهی همراهم بود هر کدام بیک ترتیبی از من گرفتید تمام شد رفت خدا رحم کرده است انعام میخواهید این طور مرا مذمت میکنید اگر طلب از من داشتید چه میکردید ؟ .

قاپوچیها

سرکار خان هر چه باشد تعصّب ما بشما میرسد هزارنفر از دولت شما نان میخورند ماهم یکی از آنها .

اشرفخان

(خدا خانه تانرا خراب کند آن بزرگ این کوچک آن میرغضب این قاپوچی چه خاک بر سر کنم)

بابا بروید پنجتومان هم باینها بدهید

(قاپوچیها میروند اشرفخان سر نهاراست سی چهل نفر چوب بدست با کلاه‌های عجایب غرایب وگیوه بیا همه یکدفعه حق وجود خانرا از بلاها نگاه بدارد قربان فیض ریگاها برسد بعشق‌مولا ما نوکریم‌شب وروز خدمت میکنیم صبح تاشام میان کوچها گرد وخاک میخوریم وزحمت میکشیم).

اشرفخان

(بکریم آقا)

تورا به ارواح پدرت اینها باز چه چیز است.

کریم آقا

نمیدانم والله اینها را ریگا میگویند از کوچهای شهر متوجه میشوند.

اشرفخان

(دست از نهار کشیده پا میشود قهراً میرود باطاق دیگر)

کریم آقا حالا دیگر جای حوصله نیست به پیرم من دیگر حکومت نمیخواهم دیگر حکومت باین قسم حرامست

بلکه قرمساقی است من فردا میروم هر چه میخواهد بشود جهنّم هر چه باقی بپای من بنویسند میدهم سرم را بر میدارم از اینجامیروم. الله الله چه ولایتی چه ولایتی.

کریم آقا

(میآید بیرون از خان بیخبر سه تومان میدهد ریگاها میروند)

(پرده انداخته میشود)

مجلس سوم

میرزا طرّار خان حساب اشرفخانرا با فردها درست کرده سی و دوهزار تومان باقی بپای اشرفخان نوشته میبرد خدمت قا عرض میکند که اشرفخان موافق حساب دو هزار تومان فاضل دارد بنده درخیر خواهی حسابرا پیچانیده سی و دو هزار تومان باقی نوشته‌ام که بیشتر از اینها بسرکارآقا خدمت نماید.

شخص اوّل

مغلومست نیکی ذات و دولت خواهی تو پوشیده نیست کاش پادشاه چهار نفر مثل تو نوکر میداشت.

(صدا میکند بچها یکنفر فرّاش بیاید)

فرّاش

(میآید)

شخص اوّل

برو اشرفخان حاکم عربستانرا بردار بیار

فرّاش

[پیش خود : خوب شد مال ما هم رسید تند میآید پیش اشرفخان]
سرکار آقا شما را خواسته است .

اشرفخان

چه خبر است آیا فهمیدی چه خبر بوده است ؟ .

فرّاش

من چه میدانم من که در میان دل آقا نیستم .

اشرفخان

تو آدم خوبی هستی من از آن سفر که در طهران آمدم شما را میشناسم انشاءالله . . . .آخر . . . . بیا حالا به بینیم خدمت آقا کی بوده است و چه خبر است .

فرّاش

(باکمال ادب)

عرض میشود که میرزا طرّار خان بود و آقا بس .

اشرفخان

[دردل حالا ببین پدرسوخته چه طور نرم شده است]
هان فهمیدم یقین حکایت حساب است .

[باتفاق فرّاش روانه میشود]

فرّاش

(در راه)

سرکار خان منکه میآمدم نهار آقا را میبردند امروز دست من که پی شما آمدم از نهار بریده شد پول نهار مرا التفات بفرمائید .

(اشرفخان دست بر جیب میکند یکتومان در میآورد میدهد بفرّاش بیا این هم پول نهار تو میآید تا داخل اطاق میشود).

شخص اوّل

(فردهای حساب در دست متغیرانه نگاه میکند و اشرفخان همانطور ایستاده است) .

میرزا طرّار خان

اشرفخان است

شخص اوّل

(سرشرا بلند کرد)

بنشین اشرفخان نزدیکتر بیا این فردهارا بخوان من نمیدانم تا کی بجهة خاطر خواهی مردم ضرر بدولت بزنم .

اشرفخان

(همینکه چشمش بسی و دو هزار تومان باقی مبافتد هوش از سرش میرود) .

بلی . . . اما من نمیدانم چه طور شده است باعتقاد خودم فاضل دارم . . .

شخص اوّل

نمیدانم در میانه نیست امروز میرزا طرّارخان در این عهد در حساب واستیفا عدیل ندارد با شما هم کمال محبّت را دارد و بخلاف نمینویسدحساب باین وضوح نباید کم وزیاد داشته باشد.

اشرفخان

(دست وپالرزان بر میخیزد میآید بگوش آقا !)

سرکار آقا من اوّل بخدا بعد بسرکار شما پناه آورده ام و امیدی بغیر از شما ندارم محضاً لله مرا تصدّق بفرمائید من قوّهٔ سی و دو هزار تومان جریمه ندارم واز اینجا بیرون نمیروم . . ، خدمت شما . . . .

شخص اوّل

بنظرم این حساب خلاف ندارد برو با میرزا طرّار خان کنار بیا من باو میگویم

(بعد رو میکند بمیرزا طرّارخان پاشو برو حساب را باشرفخان بفهمان تامن ازپیش شاه بیرون بیایم حساب را درست کرده نزدمن بیار اشرفخان با میرزا طرّارخان میآید منزل) .

اشرفخان

آقا جان این حساب چطور شده است بدون خلاف من فاضل دارم باقی یعنی چه ؟ .

میرزا طرّار خان

باقی یعنی چه کدام است ؟. مگر نه این صورت حساب است .

اشرفخان

(بیچاره صدمه خورده زبان بکامش چسبیده)

خان جان میدانی چه خبر است من دیگر حساب و کتاب نمیدانم حساب من لطف شما است بهر طوریکه مصلحت بدانید بنده در خدمت شما . . . . بلی .

میرزا طرّار خان

آقای من امثال شما همینکه در ولایت حاکم هستید از همه فراموش میکنید واین روزها را هرگز خیال نمیکنید . یادتان میآید پارسال سه دفعه بشما نوشتم دو دست فرش شوشتری خواستم بهیچوجه اعتنائی نکردید حالا این طورها خیر باز من انشاءالله ببینم .

اشرفخان

منکه حالا زبان معذرت ندارم اگر نمردم من بعد تلافی همه را خواهم کرد حالا چه باید کرد خلاص بفرمائید .

میرزا طرّار خان

مختصر بدون چون وچرا دو هزار اشرفی امشب میفرستی از برای آقا وآن سه دانگ قریهٔ اشرف آباد را که دیروز گفته‌ام البتّه خاطرتان هست تا حکومت دارید من متوجه میشوم وقتی که آمدید باز مال شما است .

اشرفخان

ای آقا جان من در چه خیال هستم شما در چه خیال اشرف آباد پیشکش شما قباله‌اشرا میفرستم خدمت اما دوهزار تومان برای آقا زیاد است اینجا یک التفاتی بفرمائید .

میرزا طرّار خان

میدانید در این اوقات آقا قنات در می آورد وبنّائی دارد بسیار بی پول است بخاطر شما در هزار و پانصد تومان میگذرانم پاشو برو پول راه بینداز .

اشرفخان

خانجان نگاه کنید هزار پانصد تومان را با قباله خدمت شما میفرستم اما بشرطیکه مفاصای مرا مهر کرده وصحه گذاشته بمن بدهید .

میرزا طرّار خان

برو خاطر جمع باش تا قلم طرّار درکاراست ذرد بلا از برایت کم نینست .

اشرفخان

منکه رفتم تو دانی مروّت خودت .

میرزا طرّار خان

برو مترس بصفا قسم است که من با تو خلاف ندارم .

اشرفخان

(از آنجا بیرون میآید در راه ترسان ولرزان میگوید خدایا چه غلطی بود کردم اگر این پولها را بدون حکومت خودم میخوردم چه عیب داشت می آید خانه).

آه آه کریم آقا بیا آمدیم ریش ببریم سبیل هم بالاش رفت اشرف آباد از دستم رفت مردکهٔ خــدا نشناس عبث عبث سی و دو هزار تومان بپای من باقی نوشته بود هزار ماجرا بگو وبشنو اشرف آباد بطرّار خان هزار وپانصد تومان بآقا تا مفاصا مهر شود دیگر نمیدانم از برای خلعت حکومتی چه بلاها بر سر من بیچاره بیاورند .

کریم آقا

بلی عبث نگفته اند یامکن با فیل بانان دوستی یا بنا کن خانهٔ در خورد پیل

اشرفخان

حالا برخیز قباله را با پول ببر بده بمیرزا طرّار خان بگو دیگر تو خود میدانی وخدای خود .

(کریم آقا پول وقباله را میبرد میدهد بمیرزا طرّار خان میگوید اشرفخان فرستاد ومیرزا طرّار خان هم شبانه وجه را خدمت آقا رسانیده ومفاصا را مهر کرده میگیرد وحکم میشود که خلعت اشرفخانرا بدهند برود)

(اشرفخان سه روز است منتظر است ومفاصا نمیرسد رقعهٔ بمیرزا طرّار خان مینویسد وصدا میکند بچها یکفرّاش بیاید این رقعه را بمیرزا طرّار خان برساند اگر جواب خوب آورد خلعت دارد)

فرّاش

بچشم

(فرّاش رقعه را میآورد میرزا طرّار خان اندرون است خانه شاگرد میخواهد برود باندرون بخانهٔ شاگرد میگوید)

ای آقا زاده بیا داداش این کاغذرا بده خدمت خان جواب بگیر بیار.

خانه شاگرد

با با برو پی کارت من هزار کار دارم همین جا باش تا خان خودش بیرون میآید.

فرّاش

قربان بیا اینجا

(یکقران میگذارد توی مشت خانه شاگر برو زود قربان جواب بیار)

خانه شاگرد

(از ذوق می جهد)

وا ایست الآن جواب میآورم برایت

(میرزا طرّار خان در جواب رقعه مینویسد مفاصا در نزد میرزا عبدالرّحیم است گفته ام خودش خواهد آورد)

میرزا عبدالرّحیم

(کتابچهٔ مفاصا را با کمال ادب آورده پیش روی اشرفخان میگذارد)

سرکار خان ما که خدمت خود را کردیم تا احسان شما چه شود بسر مبارک شما امروز هشت شبانه روز است بسکه سرم را خم کرده فرد نوشتم چشمهایم دیگر نور ندارد .

اشرفخان

البتّه معلوم است هر زحمتی نعمتی در ضمن دارد

میرزا عبدالرّحیم

بلی درست است اما این زحمت یکطاقه شال هشتاد تومانی خلعت دارد .

اشرفخان

آخر میرزا جان میدانید من چقدر در این سفر متضرّر شده ام این پانزده امپریال تا انشاءالله وقت رفتن هنوز من با شما کارها دارم .

میرزا عبدالرّحیم

• خیر بنده سلامتی شمارا طالب هستم وهیچ توقـع ندارم این پول واین کتابچه التفات شما زیاد

(راه میافتد برود)

اشرفخان

آقا میرزا عبدالرّحـیم اینجا تشریف بیاورید تغیّر چرا من شما را نمیرنجانم بیا این پنج امپریال دیگر .

(پرده انداخته میشود) •

مجلس چهارم

اشرفخان مفاصا را گرفته قدری آسوده شده است که میرزا طرّار خان با کمال فرح وسرور داخل میشود .

میرزا طرّار خان

خان مژده بده دیشب آقا خدمت شاه بوده است تعریف زیاد از شما کرده شاه فرموده است خلعت شما را بیاورند تا هفتهٔ دیگر تشریف ببرید .

اشرفخان

(آهسته باز باقی دارید که من بمانم اینجا)

البتّه معلوم است سرکار آقا وشما التفات دارید من خودم مایلم زودتر رفع زحمت کنم .

میرزا طرّار خان

بفرستید کاغذ فرمان بیاورند تا تمام شدن فرمان پیشکش شاه وسرکار آقا را درست بکنید با مرسوماتیکه لازم است تا زود تشریف ببرید .

اشرفخان

(خدا خانه تانرا خراب کند انشاءالله دیگر مرسومات چه چیز است)

منکه این سفر تمام شدم شما هم یک التفات بکنید در حق من و مرا این سر آن سر نیندازید از پول فرمان و مرسومات هر چه لازم است شما خود التفات بکنید من یکجا بشما بندگی مینمایم .

میرزا طرّار خان

خیر اینطور نمیشود آنهائیکه لازم و اوّل باید داد شما بدهید باقی را من سیاهه میکنم شما بدهید .

اشرفخان

هرچه شما بفرمائید مخارج اول کدام است ؟ .

میرزا طرّار خان

معلوم است شش هزار تومان مال خزانه است وسه هزار تومان مال آقا است که در این سفر بشما خیلی التفات فرموده‌اند بنده که دیگر ضرور نیست اظهار نمایم از خود شما هستم بارواح پدرم جدائی وفرق نمیدانم .

اشرفخان

(گور گور بیفتد انشاءالله این بلاها را تو بر سر من آوردی .)

بسیار خوب حالا چکنم چاره ندارم اینها را امشب میفرستم اما فرمان ؟ .

میرزا طرّار خان

فرمان نقلی نیست من خود پنجاه تومان میدهم کاغذ فرمانرا میگیرم ومیدهم بسیار خوب وخوش خط وخوش عبارت مینویسند منتها یکصد تومان هم رسوم فرمان است ودویست تومان هم تعارف مهر دار است داده وفرمانرا درست کرده خدمت شما میآورم آسوده باش کسی که مثل من رفیق داشته باشد میترسد من ایستاده‌ام اینک بخدمت مشغول .

(اشرفخان نگاه کن نگاه کن بچهات توی تنور بیفتد انشاءالله پدرت آتش بگیرد بی انصاف خانه خراب دویست تومان یکصد تومان پنجاه تومان انگار اینها پول نیست گردوی ملایر است اینطور زود زود میشمارد دویست تومان یکصد تومان پنجاه تومان اختیار دارید حالا که رشته دست شما است بکش بهر جا که خواهی)

(میرزا طرّار خان دست در گردن اشرفخان انداخته مرگ تو دوستانه درین سفر آنقدر اخلاص بتو رساندم که حد ندارد وچه قدر مأنوس شدم نمیدانم بعداز رفتن تو چه بر من خواهد گذشت)

اشرفخان

(باور کردم تو بپیری بصدای زرنگ زرنگ اشرفیها میل داری نه بصورت من .

البته معلوم است سلامت بدن باشد باز آخر خدمت شما خواهیم رسید .

(در این بین یکنفر فرّاش جلو رسیده سر فرود میآورد)

خان بسم‌الله بفرمائید استقبال خلعت شاهی .

(اشرفخان میرود تا نصف حیاط خلعت را دو دستی گرفته میبوسد میگذارد بالای سر)

میرزا طرّار خان

به به انشاءالله مبارکست الآن بپوشید که ساعت خوبست .

اشرفخان

(جبه را میپوشد چه جبه دامن او زانو یکقدری کوتاه‌تر بدن تنگتر از چشم الله داد بیک وآستین نمیدانم چه بگویم کوتاه‌تر از همت وزیر حالا قد وبالای اشرفخان واین جبه جا دارد باز راقم مناسب خوانی بکند وبگوید ای زمین برقامت زیبا نگر .

حضرات این جبّه از صندوقخانهٔ مبارکه نیست از تعزیه خوانها دزدیده اند اینطور خلعت کسی دیده است ؟

میرزا طرّار خان

خان چه میگوئی شوخی میکنید بمرگ شما دیشب خودم براترا مهر کردم هشتاد تومان قیمت جبّه نوشته اند .

اشرفخان

حقیقت دیگر جای اغماض نیست من این جبّه را نمیخواهم بمن یک بند تنبان بدهند بهتر از این است .

میرزا طرّار خان

خوب حکایتی نیست من حالا که میروم دو کلمه مینویسم بصندوقخانه عوض میکنند منتها یک چیز هم بآدم صندوقدار بدهید خدا حافظ شما .

(بر میخیزد)

اشرفخان

مشّرف فرمودید .

بکریم آقا میکوید بازیهای وزارت مارا دیدی آن ارباب توقع و این پیشکش وتعارف و این خلعت روباه بازی طرّار پدر سوخته طرف دار من خدا را خوش میآید .

کجا بروم چکنم ؟

کریم آقا

عربستان بروید حکومت بکنید .

اشرفخان

شوخی میکنی کریم آقا ؟ .

کریم آقا

خیر شوخی کدام است اینها همه درس است بما میدهند فردا ما هم پدر رعیّت را در میآوریم میترسید چه .

(در این بین یکنفر بتاخت میرسد نزد اشرفخان)

سرکار خان مژده گانی مرا بده زن آقا پسر زائیده است .

اشرفخان

(لا حول ولا قوّة الاّ بالله)

با با زن آقا پسر زائیده بمن چه آخر ای مسلمانان در دنیا سوای پول گرفتن چیز دیگر نیست وای وای .

فرّاش

خان مگر شما نمیدانید همین امروز بزرگان ایران هزار تومان در این راه بمردم انعام میدهند رسم ولایت است .

اشرفخان

مرده شور رسم ولایت‌تانرا ببرد.

(یکتومان در میآورد میاندازد جلو فرّاش)

فرّاش

سرکار خان من از درخانه تا اینجا بسکه دویـدم نفسم تنگ شد همین یکتومان.

اشرفخان

ای نفس تو بگیرد انشاءالله برو مردکه شرّت را از سر من کم کن بخدا از دین در رفتم.

فرّاش

سرکار خان بخدا رفیق من از برای وزیر مختار مژده برده بود پنجتومان گرفت اقلاً شما سه تومان بدهید.

(در این بین میرزا طرّار خان با فرمان وخلعت میآید به پیش اشرفخان ومیگوید)

اشرف خان این فرمان واین خلعت شاه فرموده است پس فردا حکماً از این جا بیرون بروی.

اشرفخان

آگر شماها مرا نگاه ندارید من دیگر اینجا کار ندارم همین فردا میروم .

میرزا طرّار خان

تعارفات مردم را جا بجا بکنید هر وقت میخواهید بروید.

اشرفخان

خانهٔ تعارفات خراب بشود آخر این صاحب مرده کی تمام میشود ؟ .

میرزا طرّار خان

فردا میروی عربستان ده مقابل مداخل میکنی سرکار خان دیگر چه ؟ .

اشرفخان

آقا شما خودتان بفرمائید کار من از اینها گذشته است خلاصم کنید .

میرزا طرّار خان

چیزی نیست همین‌ها را که میگویم قلم بردار بنویس .

(اشرفخان قلم بر میدارد میرزا طرّار خان میگوید او مینویسد.)

پیشخدمتهای آقا	پنجتومان
فرّاشخلوتها	بیست و پنجتومان
فرّاشان	پانزده تومان
ناظر	ده تومان
اهل طویله	ده تومان
شوهر مه مه خانم	ده تومان
قهوه چیها	پنجتومان
میرزا عبدالرّحیم	چهل توم
آدمهای بنده	سی توما
درویش آقا	پنجتومان
رسوم کتابچهٔ دستورالعمل	پنجتومان
تذهیب فرمان	پنجتومان
داروغهٔ دفتر	پنجتومان
قاپوچیها	پنجتومان
فرّاشان صندوقخانه	پنجتومان

اشرفخان

(از روی طعن)

عمله‌جات نقاره‌خانه مانده است.

میرزا طرّار خان

ای راست گفتی فردا یقهٔ مرا میگرفتند خوب یادم آوردی چیزی هم بآنها باید داد.

اشرفخان

پس سیاهه خدمت شما باشد و فردا شاید باز کسی یادتان بیاید .

میرزا طرّار خان

وقت در خانه میگذرد من باید بروم با آقا کاری دارم

اشرفخان

(سلامت بزودی انشاءالله)

مشرّف از برای وداع خدمت شما خواهم رسید .

(میرزا طرّار خان میرود اشرفخان در فکر فرار کردن از شهر است ناگاه نایب کدخدا میرزا حسن پسر حاجی میرزا تقی وارد میشود .

سلام علیک سرکار خان .

اشرفخان

علیک سلام من شما را نجا نمیآورم

نایب کدخدا

بنده نایب کدخدا هستم آقا میرزا حسن اولاً بنده را خدمت سرکار فرستاده تهنیت میگوید .

(اشرفخان هر دم از این باغ بری میرسدم)

نایب کدخدا

بعد یک عرض دیگر هم داشتبند باید خلوت ....

اشرفخان

(خدایا باز این کدخدا بازی چه چیز است)

فرمایش کنید .

نایب کدخدا

(پیشتر میآید میگوید)

سرکار الحمدلله در محلّهٔ ما بوجود شریف خوش گذشت اوّلاً در حکومت مجدّد ثانیاً عیش و خوش گذرانیها ما هم در خدمت مضایقه که نکردیم .

اشرفخان

در هر صورت التفات فرمودید اما معنی این خدمت شما را نفهمیدم .

نایب کدخدا

بلی خیر آن شبهای عیش را الحمدلله بخوشی و بیصدمه گذشت ما همیشه پشت عمارت مواظب بودیم تا صبح مبادا خدانخواسته کسی هرزه گی بکند .

اشرفخان

(عجب معرکه ایست بخدا)

حاصل مطلب را بیان میکردید بهتر بود .

نایب کدخدا

بلی آن شب هم که سکینه کاشی در خدمت سرکار خان بود آدمهای وزیر او را گرفته بودند آقا میرزا حسن باخلاص غایبانه که داشت نخواست که رفیقهٔ سرکار در دست آنها بماند واین مطلب شهرت پیدا کند ده کلّه قند داد سکینه را از دست آنها رها کرد .

اشرفخان

آقای نایب حواست بجا نیست یا اینجا عوضی آمدهٔ .

نایب کدخدا

(خنده کنان)

خیر آقا خودش است .

اشرفخان

با با آخر منظور چه چیز است ؟.

نایب کدخدا

منظور کدخدا انعام توقع دارد .

اشرفخان

چه توقع چه تمنّا من نمیدانم اینجا شهر است یا سرگردنه بحق خدا باز سر گردنه باز سرگردنه یک گلّه قطّاع الطریق جمع شده اند یکی وزیر یکی مستوفی یکی کدخدا بچّه بازی در آورده اند .

نایب کدخدا

(بنا میکند برفتن)

سرکار خان امروز کج خلق است .

اشرفخان

بچّه ها بگوئید ناظر دو تومان هم بدهد باین پدر سوخته .

(یکی کریم آقا را صدا کند کریم آقا میآید .)

کریم آقا می بینید چه خبر است نایب کدخدا آمده است از قول کدخدا میگوید شما چند شب جنده بازی کرده اید ما پشت دیوار کشیک میکشیدیم حالا باید جریمه بدهید سکه سکه دوتومان از من گرفت .

کریم آقا

خان دائی حالا دیگر شورش در آمد و بیمزه شد یکساعت زودتر از این خرابهٔ باید بیرون رفت .

اشرفخان

بمرگ تو اینهمه پولیکه دادم هیچکدام آنقدر دلم را نسوزاند مگر مژدکانی زائیدن زن آقا و شلتاق میرزا حسن کدخدا. دیگر جای ایستادن نیست. فردا صبح زود بار و بنه را برداشته سوار میشویم یکسر میرانیم برباط کریم هر کس بپرسد بگوئید. نقل و مکان میکنیم. بامام زاده حسن و چهار روز آنجا هستیم و بعد خواهیم رفت بهمین تدبیر اشرفخان سوار شد و از طهران جانی بدربرد .

تمام شد حکایت اول سنه ۱۲۹۹

طریقهٔ حکومت زمان خان بروجردی و سرگذشت آن ایام در چهار مجلس تمام میشود بعون الله

فهرست اسامی اعضای مجلس

زمان خان	حاکم
فرّخ بیک	فرّاشباشی او
میرزا جهانگیر	ندیم ولاهٔ او
شمس بیک	ناظر
قاسم	ده باشی
کوکب	عاشق کش
آقا باجی	کارگذار
حاجی رجب خوش ابرو	عاشق
یزدان بخش	نوکر حاجی رجب
وارطانوس ارمنی	شرابفروش
فرّاشان خان حاکم	

مجلس اول

در سنهٔ هزار دویست وسی وشش زمان خان حاکم بروجرد شد بعد از ورود آنجا وعمل آمدن مرسومات پذیرائی واستقبال عملجات خودرا جمع کرده دستو العمل میدهد وبفرّخ بیک فرّاشباشی میگوید .

فرّاشباشی

بلی خان

خان حاکم

میدانی چه خبر است یا خیر ؟ .

فرّاشباشی

فرمایش بفرمائید .

خان حاکم

دلم میخواهد امسال در این ولایت طوری حکومت وحرکت بکنیم که اهالی از جمیع حکّام ومباشرین دیوانی سابق

اینجا فراموش نمایند وتا عمر دارند از حکومت ما تعریف وتمجید بگویند .

فرّاشباشی

از تصدّق سر سرکار خان انشاءالله خدمتی بجا بیاورم که موجب نیکنامی سالهای سال بشود تا دنیا هست بگویند .

خان حاکم

باید این اوایل خود را بمردم بی طمع و با انصاف نموده واز دزد ودغل وشراب وجنده متوجه شد همینکه آدمی یکدفعه نیکنامی خود را نشان دادیم آنوقت دیگر ببینیم چو خواهد شد .

فرّاشباشی

بارواح خان مرحوم این بنده یکدفعه دندان طمع را بالمرّه بریده بجز از خدمت وصداقت وملاحظهٔ آبروی ولی نعمت خود منظوری دیگری نخواهم داشت

خان حاکم

بلی با با به بینیم چه کار میکنی .

فرّاشباشی

انشاالله بنظر مبارک خواهد رسید .
(میآید بکنار صدا میکند یکنفر فرّاش پیش میآید بفرّاش میگوید)

پسر میروی بآنسر گذر رجب لات نرسیده دالان بزرگی هست در زیر دالان در دست چپ خانهٔ سیّم مال وارطانوس ارمنی است زود وارطانوس را بردار بیار .

فرّاش

بچشم
(امروز یکشنبه است آیا خانه باشد بهر حال میرود در خانهٔ وارطانوس را میزند وارطانوس میآید)

وارطانوس

آقا پاراش صباح شوما باخیر فرمایشدی ها است .

فرّاش

بیا برویم فرّاشباشی میخواهد شما را .

وارطانوس

چه خابار است باچا آرمانیها داوا کردند یا باز موسورمانها خواب دیده اند آرمانی بگیر است ؟ .

فرّاش

منْ چه میدانم مردکه اصول دین میپرسی زودباش برویم دیر شده .

وارطانوس

چاشم آقا چاشم بیا بریم داوا نمیخواهد .

(باتفاق فرّاش میآید خدمت فرّاشباشی رسیده سر فرود میآورد)

فرّاشباشی

وارطانوس

وارطانوس

بالی قوربان

فرّاشباشی

دیروز یکی از مجتهدین بسرکار خانْ رقعهٔ نوشته بود که همسایهای وارطانوس ارمنی جمعشده آمده بودند در نزد داعی که وارطانوس در ولایت اسلام شراب میفروشد والواط در خانهٔ او شراب میخورند وقیل وقال بزرگی میـنمایند یا باید ما در این محلّه باشیم یا وارطانوس قدغن بکنید دیگر شراب

نفروشد وحالا حکم حاکم است بعد از این اگر یکبطری شراب فروختی پنجاه تومان باید بدیوان بدهی و هر چه خم وخمره وکاسه و کوزه داری بشکنند .

وارطانوس

باشی جـان قربان تو بی‌روام آرمانی چه تاصغیر دارد دیوان سالی هزار تومان پول میگیرد دویست تومان بیشتر کلانتر و کدخدا شلتاق میکنند .

(چه میدانم چه میدانم هم پول میگیرند هم قاداغان اگر موسورمانها سه فنجون ناهار بخورنـد سه فنجون شام هرگز مست نمیشوند خوب پس چرا حارام شد)

فرّاشباشی

وارطانوس سوای این نمیتوان کرد التزام بنویس ومهر کن بده برو معطّل مشو .

وارطانوس

(سرشرا بآسمان میکند وآه میکشد در اسواش این جانسنق)

آقاجان هر چـه فارمایشد میکنید اختیار دارید اما در قیامت آنروز پنجاه هزار سال دست من دامن تو امسال خانه‌ام را گرو گذاشته صدتومان بتنزیل قرض کرده کشمش و انگور

خریده ام قاضا بی باراکات انگورها را سرما ترسانید و کشمش هم بسیار کم است از اینطرف هم حاکم تان میخواهد موسورمان بشد مان پالان پالان شده باید فرار کنم برم در ایروان پالا کی بکنم .

(در آسواس در آسواس یقه را پاره میکند وکلاهرا بزمین میزند ومیافتد روی دست وپای فرّاشباشی ومیگوید فرّاشباشی دخیلم .)

فرّاشباشی

آ وارطانوس دیوانه شدی چکار میکنی مرد که جهود بازی در آوردی

وارطانوس

ای آقا بیا یک کار ثاباب بکن چه طور شد مان آرمنی تو موسورمان هاما بندهٔ خدا هستیم چارهٔ این کار بدست شوما است آمان آمان

(دامن فرّاشباشی را میگیرد)

فرّاشباشی

وارطانوس تو میدانی من چه قدر تورا دوست دارم آخر چکنم حکم حاکم است ومرگ مفاجات اما باوجود این باز بلکه انشاءالله امشب خانرا ببینم یک کاری بکنم .

وارطانوس

با ماصّابم قاسام من هم در کلیسا یک ناماز بزرگ باره‌ی شوما میکنم آمین آمین

فرّاشباشی

میدانی این همه‌اش با دعا درست نمیشود آخر .... باید .... حاکم .... اینجاها

(بانگشت اشارهٔ پول میکند)

وارطانوس

(پیش رفته یواش بفرّاشباشی میگوید حالا فامیدم اوّل بگو)

• بیست تومان پیشکش حاکم ده کلّه قند یک کوپ عاراق رازیانه مالا شاما تمام بکن جونم خلاص بشد باز بگو آرمانیها خسیس است .

فرّاشباشی

(بفرّاش)

بگذار وارطانوس برود حالا وقت تنگست فردا من خودم درست میکنم

فرّاش

بلی چشم

(فرّاش در بین راه بوارطانوس میگوید) .

بمرگ وارطانوس واین سبیلهای تورا توی خون دیدم لوطی لوطیانه وقتی تو حرف میزدی چه اشاره‌ها بباشی کردم که وارطانوس خوب آدمی است کارشرا درست بکن دیدی چه خدمت کردم .

وارطانوس

(دست بجیب کرده پنجهزار هم بفرّاش میدهد)

بیا این هم مال تو گاه گاه عاراق هم میرسد .

(خان حاکم در وسط باغ نشسته با میرزا جهانگیر لـله صحبت میکند عملجات هم بر صف کشیده ایستاده اند یکنفر فرّاش از جانب خانعلی و اجاقعلیخان دوستان قدیم خان حاکم رقعهٔ میآورد که پس فردا شب مهمان خان حاکم خواهند بود حاکم پس از خواندن رقعه به شمس علی بیک ناظر میگوید) !

این رقعه را بخوان .

شمس علی بیک ناظر

(پیش میاید ورقعه را میگیرد میخواند)

بلی خواندم .

خان حاکم

پس فردا شب حضرات اینجا میآیند تدارک خوب ببین وبساط عیش بچین . یادت میآید پارسال مرا مهمان کردند چه

قدر اسباب عیش چیده بودند وضیافت قشنگ نمودند میخواهم
مال تو بهتر از آنها باشد

شمس علی بیک ناظر

(از روی طعن)

بلی

خان حاکم

(بتغیّر)

اینطور بلی گفتن یعنی چه ؟

شمس علی بیک ناظر

(آهسته : میدانی یعنی چه ؟ .)

خیر . . . .

حاکم

خیر زهرمار هر وقت دو نفر وارد من میشود تو همیشه
اخمهات را میکشی ودماغ نحست را پائین میاندازی که چه ؟

ناظر

سرکار خان آنجا حرفی نیست مهمانی بمن چه دخلی دارد
مال پدر منکه نیست من بدم بیاد درد دیگر دارم .

خان حاکم

لا اله الاّ الله باز بکنایه حرف میزند مردکه خفه شو بگو ببینم دردت مرضت چه چیز است ؟.

ناظر

بسر مبارک سرکار خان همهٔ عملجات میدانند جمیع لباسهای من پیش مردم گرو است هی قرض کرده خرج میکنم بحساب بنده رسیدگی بفرمائید حساب قدیم را بپردازید آینده را کم کم التفات بکنید اقلاً صد وپنجاه تومان ببنده میدادید دست وپایم باز میشد.

میرزا جهانگیر

(بناظر)

خیر شما آسوده باشید مخارج این دو سه روزه را روبراه بکنید من انشاءالله همهٔ طلب شما را از خان میگیرم وبعد از مهمانی خلعت هم بشما خواهند داد.

ناظر

(بیرون میآید خود بخود لُند لُند میکند بر پدر او لعنت که نوکری این قسم آدمها را میکند آدم هم یعنی آنقدر نفهم

(پرده انداخته میشود)

مجلس دوم

میرزا جهانگیر

(میگوید)

خان جان این تقصیر شما است ناظر راست میگوید اینطور حکومت نمیشود که شما میکنید نه مداخلی نه چیزی امثال شما روزی صد تومان مداخل دارند شما ضامن بهشت دوزخ که نیستید چند صباحی که حکومت دارید چهار شاهی مداخل بکنید وراه بروید این حکومتها اعتباری ندارد فردا یکی پیدا میشود وپیشکش میدهد حاکم میشود تا این طور نشده است شرّی شلتاقی تقی بگیری نقی ببندی رشوهٔ مداخلی آخر بیحالتی تا کی تا چند؟.

خان حاکم

(هنوز مگر حاشیه نشینها میگذارند آدم درست حرکت بکند)

شما راست میگوئید اینها همه تقصیر فرّاشباشی است.

فرّاشباشی

چرا سرکار خان من چه تقصیری دارم وچه کم خدمتی شده است.

خان حاکم

شما چه تعهّد بمن کردید وچه راه مداخلها نشان داده‌اید مدّتی است نه یک شرابخور گرفتید ونه از جنده‌ها خبر دارید نه یک های هوئی نه یک صد تومان مداخلی یا فرّاشباشیگری نمیدانی یا بمن راست نمیگوئی کدام یکی است ؟.

فرّاشباشی

(یقین قوّهٔ حافظهٔ خان تمام شده است پریروز بخلاف این بمن نصیحت میکرد حالا طور دیگر حرف میزند.)

نمیدانم از این فرمایشات چه منظور دارید ؟.

خان حاکم

این روزها بسیار بی پول شدم قسط میزان ولایت هم پرداخته شده است ببین شراب خوری جنده‌ای مداخل هوائی پیدا کن اینطور کار پیش نمیرود.

فرّاشباشی

شما مرخص بفرمائید تا من خدمت بکنم پریروز بخلاف این میفرمودید

(بیرون میآید بچها یکی دهباشی قاسم را صدا کند دهباشی قاسم میآید تعظیم میکند.)

فرّاشباشی

ده باشی

دهباشی

بلی قربان

فرّاشباشی

این روزها خان حاکم بی پول است و برای یومیّه معطّل است .

دهباشی

در این صورت چه باید کرد ؟ .

فرّاشباشی

آخر ببین یکی از جنده‌های معروف را گیر بیار یک چهل پنجاه تومان از میان در آر .

دهباشی

کدام یکی را چطور ؟

فرّاشباشی

آن خانم کاشی کجا است ؟

دهباشی

شوهر کرده است .

فرّاشباشی

بیگم شیرازی چه میکند ؟

دهباشی

ناخوشی کوفت گرفته است :

فرّاشباشی

سکینه عرقچین دوز چه طور است ؟

دهباشی

آن که پیر شده است حالا جاکشی میکند .

فرّاشباشی

زیور گیس بلند در چه فند است ؟

دهباشی

این روزها سجاف زیور پهن است با امیر آخور رفیق است
فیل نمیتواند باو حرف بزند .

فرّاشباشی

صاحبجان که این اوقات خوب از آب در آمده است همه تعریف از او میکنند .

دهباشی

حرف صاحبجان را نمیتوان زد از میرزا عیسی وزیر آزاد نامه در بغل دارد و مداخلهای خالصجات شاهی تیول ایشان است .

فرّاشباشی

(آهسته : آقای میرزا عیسی با جنده‌ها تو رفته است .)

هان هان کوکب شاه ویردی خانی دیگر بهتر از آن نمیشود عاشق کش طرّار و گوش بر از همه شیوه اطلاّع دارد البتّه او را بپزید یکی از این تاجرهای کلفت را دام بیندازد بگیرید بلکه دویست سیصد تومان دست بیاید .

دهباشی

بلی بلی درست فرمودید وخوب پیدا کردید من او را میبینم وقراری میگذارم البتّه یکی را بدام خواهد کشید منتها چیزی هم بخودش میدهم .

فرّاشباشی

دِ برو تدبیری بکن بمرگ داداشم این است که منصب نیابت کدخدا را برای تو خواهم گرفت .

دهباشی

سایهٔ شما کم نشود من رفتم.

(میآید یکنفر سردم دار را روانه میکند پیش کوکب در میزند آقا باجی کار کنلر کوکب میآید دم در چه میگوئی ؟ .

سردم دار

بخانم بگو ده باشی میخواهد خدمت شما برسد و یک قلیان بکشد برود .

آقا باجی

وا ایست برم بگویم

(میآید بکوکب میگوید دهباشی آدم فرستاده است میخواهد بیاید شما را ببیند .)

کوکب

بسم‌الله الرّحمن الرّحیم • خیر باشد دیگر چه خبر است پریروز بود قند وچای ویکسر داری برای فرّاشباشی فرستادم باز چه شده است بر پدر این کار لعنت هر چه بدتر من

پاره میشود وزن آقای فرّاشباشی در حمامهــا از سایهٔ سر من صاحب سوزنی ترمه میشود ای آقا باجی آتش بجان اینها همه تقصیر تو است پارسال خواستم زن کاظم قشنگ بشوم نگذاشتی چند روزی آسوده باشم خوب حالا برو بگو بیاید .

آقا باجی

(میآید دم در بفرّاش)

خانم عرض میکند تشریف بیاورند .

فرّاش

(دوان دوان میآید بقاسم دهباشی میگوید)

بسم‌الله تشریف بیاورید خانه است .

ده باشی

(الحمدلله کار میخواهد درست در بیاید وارد حیاط کوکب میشود از آقا باجی میپرسد)

خانم کجا است ؟ .

آقا باجی

در آن اطاق پنج دری .

ده باشی

(وارد میشود)

خانم سلام علیک .

کوکب

علیک سلام ده باشی جانم چه عجب خوش آمدید وصفا آوردید چه طور شد یاد از فقرا کردید بروح باجیم پریروز حمام میرفتم چشمم در کوچه بشما افتاد دلم هوری ریخت میخواستم حرف بزنم آدم بود خجالت کشیدم .

ده باشی

خانم بجان عزیزت من هم در میان اینهائی که هستند میلی که بشما دارم باحدی نیست وهمیشه میگویم آدم خوش سلوک وقاعده دان چه دخل دارد .

کوکب

البتّه از دل بدل راه است .

(صدا میکند آقا باجی بیا بنشین اینجا)

آقا باجی ترا بآن گیس سفیدت قسم میدهم آنشب که وزیر اینجا بود من چقدر تعریف از ده باشی کردم چه حرفها زدم خوب آقای دهباشی اینها بر کنار اگر من از شما مهربانی ندیده بودم چرا ملک خودم را گذاشته در محلّهٔ شما آمدم اجاره نشینی میکنم پس ببین برای شما است .

ده باشی

خوب بفرمائید ببینم کار وبارتان چه طور است برشما چه میگذرد ؟.

کوکب

آقا جان نمیدانم امسال چه سالیست انگار میکنی مردم همه مرده اند یکنفر زنده دل نمی بینم از هیچکس بوی عشق نمیآید آقا باجی میداند از کسادی جمیع رختهای من پیش زن خسرو خان گرو است برای یومیّه معطّلم .

ده باشی

خیر غصّه مخور این چیزها میگذرد دنیا دو روز است باید خوش گذرانید .

کوکب

بلی درستست اما خوش گذرانی دل میخواهد وپول .

ده باشی

من تدبیری بنظرم میآید اگر شما اقدام بکنید رفع همهٔ اینها میشود از تنگی خلاص میشویم .

کوکب

آهان بگو به بینم خیر است انشاءالله .

ده باشی

ای خانم نگاه کن بیا با حاجی رجب تاجر خوش ابرو رفیق پارساله‌ات گرم بگیر یکشب مهمانش کن بیاید اینجا بگیریمش هم بخان حاکم خدمت کردی هم کاری برای خودت پیش انداختی.

کوکب

(دست بصورت خود زده میگوید)

ایوای ایوای خاک برسرم ترا بخدا دست بردار این هم کار شد.

ده باشی

حالا دیدی زنها بعضی وقت عقل ندارند آن پدر سوخته پارسال چقدر بتو چاپ زد دروغ گفت در آخر پیش روی تو باطاووس خالدار چو عشق بازیها کرد دلت را سوزانید.

کوکب

(خود را بگریه داشته)

آخ آخ چکنم بختم بسوزد ده باشی جان ترا بخدا ببین آن شاشو پدر سوخته بانگشت کوچک من میارزد.

ده باشی

دِ من هم همین را میگویم حالا بیا تلافی بکن.

کوکب

میترسم آنوقت بیشتر سر زبان مردم بیفتم بگویند کوکب بیحقوق وبد قدم است رفیقش را گیر داد .

ده باشی

ها ها ها ها اینها همه خیال است همه کس میداند که حاجی رجب در حقّ شما چه کرد .

کوکب

یکی دیگر میترسم خان حاکم اینطور که شد مرا بگیرد وول ندهد آنوقت چه خاک بر سر کنم .

ده باشی

بجان فرزندم بمرگ تو وبه نمکیکه با هم خورده ایم قسم از این چیزها خاطرت جمع باشد تا من کاریرا نفهمم پا در میان نمیگذارم .

(دست بزانوی خود زده ! ای ده باشی قاسم اگر تو این خیالها را داشته باشی در روی زمین نباشی .)

کوکب

نگو نگو خدا نکند میخواهم من وحاجی رجب هرگز

زنده نباشیم حاجی رجب قربان یک موی سبیل مردانهٔ تو مثلاً گفتم والاّ ایستاده‌ام هرچه بگوئی بگذار بگویند کوکب را در راه ده باشی قاسم کشتند حالا چه بکنم بگو .

ده باشی .

حالا تکلیف تو این است کاغذی مینویسی میدهی آقا باجی میبرد بحاجی رجب ویک شب از او وعده میگیری میآید و همینکه آمد ونشست مشغول که شد چهار ساعت از شب گذشته من با دو سه نفر داخل میشویم شما را با او میگیریم حاجی رجب آبروی خودشرا بهزار تومان نمیفروشد بی صدا وندا از او همان شبانه دویست سیصد تومان میگیریم ولش میکنیم تو همانجا سرجای خودت آسوده بنشین .

کوکب .

بسیار خوب قرار همین است شما تشریف ببرید تاخبر من بشما برسد .

ده باشی

خدا حافظ شما .

کوکب

بسلامت خدا بهمراه .

(پرده انداخته میشود)

مجلس سوم

ده باشی خطّ مستقیم میآیـد و گفتگوئیکه در مابین او وکوکب گذشته بود بفرّاش باشی عرض میکند. از آن طرف هم کوکب قلم بر میدارد بحاجی رجب کاغذ مینویسد

قربانت شوم شد مدتیکه گفت وشنود با تو رو نداد ای بی نصیب گوشم و ای بینوا لبم. عزیز دلم هیچ میگوئی اسیری داشتم حالش چـه شد آخر بیوفائی تاکی وسخت دلی تا چند رضا مباش جوانم بمیرم از غم تو تو هم جوانی ودر دل امیدها داری ای بی انصاف بی مروّت بس است اینقـدر بطاووس مناز دل مرا خون مکن از خدا بترس جدائی میکند بنیاد مارا خدا بستاند از وی داد مارا من با این زنی تا بمیرم دست از شما بر نمیدارم تا تو با آن مردی با من چکنی ای دوست گلی بیادگاری بفرست گر گل نشود نشانـ خاری بفرست.

باقی بقایت کوکب فدایت

(صدا میکند آقا باجی میآید)

کوکب

آقا باجی برو چادر چاقشور بکن زود این کاغـذ را در کاروانسرا بحاجی رجب برسان وجواب بگیر بیار.

آقا باجی

همان حاجی رجب پارسالی رفیق تازهٔ طاووس خانم .

کوکب

بلی بلی همان است کاغذ را که دادی زبانی هم بگو خانم عرض میکند بجان طاووس خانم بس است دیگر اینقدر دل مرا خون نکن ناز وغمزه حدی دارد بیشتر از شش روز مزه اش میرود .

آقا باجی

بچشم
(چادر کرده میآید در حجرهٔ حاجی رجب)
حاجی آقا سلام علیکم

حاجی رجب

(متعجبانه نگاه میکند این کیست)
علیک السّلام

آقا باجی

حاجی آقا یقین مرا نمیشناسی درست نگاه بکنید .

حاجی رجب

بلی یکچیزی بنظرم میآید اما دور است بجا نمی آورم .

آقا باجی

ای‌هان بزرگان کم حافظه میشوند من آنم که صد شب بیشتر خدمتها بشما کردم قلیانها بدست شما داده‌ام آن مزه‌ها که تعریف میکردید ومیخوردید از یادتان رفته‌است .

حاجی رجب

(دستهایش را بهم میزند)

ای داد بیدادتو آقا باجی کوکب خانم نیستی بیا ببینم احوالت خوبست دماغت چاق است ببین قریب یکسال است کوکب خانم خود بخود بخیال طاووس پدر سوخته از من برگشته هرچه کردم از دل این بیرون نرفت که نرفت .

آقا باجی

حاجی آقا دل زن نازک است خصوصاً زنیکه بکسی میل داشته باشد چطور میتواند ببیند رفیقش بایکی دیگر راه میرود بحقّ خدا من باین پیری قبول نمیکنم تا بجوانها چو رسد هن هن هن خوب حالا هم طوری نشده است تلافی ممکن است عریضه را بخوانید جواب بدهید اما تورا بخدا دل خانم‌را نرنجان خوب بدست بیار از برای شما بسیار غصّه خورده است زبانی هم عرض کرد که اینقدر ناز وغمزه کفایت میکنند بیشتر از این مزه ندارد ما فهمیدیم که شما نازنازی تشریف دارید .

حاجی رجب

(کاغذ را باز میکند میخواند)

معلوم است خانم از من زیاد رنجیده بوده است شما قلیان بکشید تا من جواب مینویسم .

تصدقت گردم ماه من کوکب من قربان وفایت خانم عزیزم روح روانم آرام جانم جدائی تا نیفتد دوست قدر دوست کی داند شکسته استخوان داند بهای مومیائی را . کوکب جان مدتی بود آتشم افسرده بود آه کآمد باز یادم آن عهود انشاءالله اگر نمردم باز خدمت میرسم وچون جان شیرین در برت میکشم جان من عمر من جان پیشکشت سازم اگر پیش من آئی دل روی نمایت دهم از روی نمائی خواهم که بر افتاده گی عاشق مسکین رحم آری و برکاهش جانم نفزائی یا برشکر خویش مرا سازی مهمان یا بر جگر ریش بمهمان من آئی باغ بی صفا نیست اگر سرافرازم فرمائی زهی دولت اگر احضارم نمائی کمال سعادت . رجب بفدایت .

آقا باجی بیا این جواب کاغذ این پنج ذرع آقا بانو را هم پیراهن وچارقد بکن تا بهم برسیم .

آقا باجی

ای حاجی جان من مگر از برای مال دنیا خدمت شما

اخلاص دارم اینها چه چیز است یکدانه فرزندم بمیرد شب وروز دعا گویم .

حاجی رجب

خیر آقا باجی اینها چه قابلیّت دارد من میخواهم بیشتر از اینها خدمت بکنم دعا برسان .

آقا باجی

خدا سایهٔ شما را از سر من کم نگرداند مرحمت شما زیاد .

حاجی رجب

خوش آمدی آقا باجی جان .

آقا باجی

(جواب کاغذ را بر داشته تند میآید خانه)

خانم مژده کار درست شد بیا این جواب کاغذ .

کوکب خانم

بارک‌الله هزار آفرین دست شما درد نکند .

(کاغذ را باز میکند و میخواند تبسّم کنان بیچاره حاجی رجب . پشت سر هیچ خوابیده بیداری نباشد از آقا باجی سئوال میکند) :

آقا باجی حاجی رجب را چطور دیدی دماغی داشت یا نه ؟

آقا باجی

• مگر چو طور دماغ میگفت و میخندید مثل بلبل چه چه میزد حرفها رد شوخیها کرد دیگر بگو اما خانم بیا یکچیز دیگر برات بگویم بقدر سیصد بار مال فرنگ همه قماش افتاده بود جلو حجره میگفت منفعت اینها همه تافته واطلس زری مال کوکب خانم است .

کوکب

(آهسته : بلی اگر دهباشی قاسم بگذارد)

آقا باجی میخواهم یکشب حاجي رجب را وعده بگیرم.

آقا باجی

بسیار خوب چه عیب دارد .

کوکب

فردا شب چو طوز است ؟ .

آقا باجی

خیر فردا شب شنبه آنوقت شب یکشنبه را میبرد از برای شب یکشنبه وعده بگیر .

کوکب

(آری تو بعیری بزدر قید جان است صاحبش در فکر دنبه)

بسیار خوب حالا مینویسم ببر بده جواب بگیر بیا

(قلم بر میدارد مینویسد.)

دور سرت بگردم خطّ شریف را خواندم چشمم روشن شد دلم گلشن آرام جانم، بی تو تمانم، سرو روانم، زود دلم میخواهد ماچت کنم، نازت کنم، نازم کنی، ماچم کنی، انشاءالله باید شب یکشنبه را قدم رنجه فرمائی سر افرازم نمائید خوش ابروی من. رواق منظر چشم من آشیانهٔ تو است کرم نما وفرود آکه خانه خانهٔ تو است. بیا بیا بیا بیا.

(سر کاغذ را مهر میکند زیر لب میخندد میگوید صید را چون اجل آید سوی صیّاد رود)

آقا باجی بیا زود برو وبیا.

آقا باجی

بچشم

(زود میرود حاجی رجب در حجره نشسته آقا باجی میرسد)

باز سلام علیک حاجی آقا

حاجی رجب

علیک السّلام آقا باجی آمدی بیا خوب آمدی.

آقا باجی

البتّه خوب آمدم قربان کنیزیکه داری بنده هستم شما قدر نمیدانید من قدر شما را میدانم .
(کاغذ را میدهد حاجی رجب میخواند .)

حاجی رجب

آقا باجی بنشین تا جواب بنویسم .

آقا باجی

من از در کاروانسرا که داخل میشدم حیدر نایب داروغه در حجرهٔ اوّلی نشسته بودهی چپ چپ مرا نگاه میکرد دخیلم ما نشناسند .

حاجی رجب

خیر آ داروغه سگ کیست حال قرار نشد که از هر سگ و گربه بترسیم اینها سالی پنجاه تومان ار من پول میگیرند حاجی رجب است شوخی نیست برو آنگوشه بنشین .
(قلم بر میدارد مینویسد)

جان شیرینم عمر عزیزم ای مرحم ریش وای مونس جانم شب یکشنبه را احضارم فرموده بودید بدین مژده گرجان فشانم رواست وعدهٔ وصل میدهی ترسم عمر من اینقدر وفا

نکند انشاءالله اگر نمردم بسر میآیم نه بپا. آنشب که ترا برهنه در بر گیرم تا طبل قیامت نزنند روز مباد. کوکبی! اندکی بیش نگفتم غم دل ترسیدم که دل آزرده شوی ورنه سخن بسیار است. خوشا بحال تو من بیچاره ساعت بساعت روزهارا بشمارم تا کی شب یکشنبه برسد باقی قربان تو شوم. والسّلام.

(کاغذ را سر بمهر کرده میدهد به آقا باجی)

آقا باجی

لطف شما زیاد دیگر انشاالله تا شب یکشنبه.

(در راه خود بخود میگوید بر پدر مکر زنها لعنت آدم باین خوبیرا میخواهند برای چهار شاهی از اعتبار بیندازند تف تف بر پدر هر چه زن بدکار است کاغذرا آورده میدهد دست کوکب.)

کوکب

(کاغذ را نخوانده)

حالا بگو ببینم وعده داد یا نه؟.

آقا باجی

من نمیدانم هر چه هست در میان کاغذ نوشته است بخوان ببین.

کوکب

(کاغذ را میخواند)

بلی وعده داده است آقا باجی باید زحمت کشیده بروی ده باشی قاسم را از کیفیّت خبر بدهی بگو آن کار درست شد شب یکشنبه چهار ساعت از شب رفته بیاید درِ خانه باز است داخل بشود یکسر بیاید در میان اطاق اما طوری بکند که مرد که نفهمد ساختگی است اوّل سه چهار تا فحش آب نکشیده بمن بدهد بعد من درست میکنم .

آقا باجی

(جلدی میآید پیش ده باشی قاسم میگوید)

خانم دعا رسانیده آن کار درست شد شب یکشنبه چهار ساعت از شب گذشته بیائید اما طوری حرکت بکنید که حاجی رجب خیلی رند است مبادا بفهمد که ساختگی است .

ده باشی

بسیار خوب آقا باجی انشاءالله خلعت تو قرض باشد .

آقا باجی

من سلامتی شما را میخواهم رفتم خدا حافظ .

(ده باشی قاسم وکوکب وحاجی رجب روزها را میشمارند تا وقت برسد امّا حاجی رجب بیشتر از دیگران تعجیل داشت تا اینکه روز شنبه رسید .)

حاجی رجب

(به آدمش)

یزدان بخش.

یزدان بخش

بلی حاجی آقا.

حاجی رجب

امروز چه روزاست؟.

یزدان بخش

روز شنبه است.

حاجی رجب

ای یادم آمد امشب جائی وعده دارم اوّل برو یک دلاّک خبر کن بیاید ریش وسبیل مرا اصلاح بکند بعد قبای ماهوت زنگاری و ارخالق قلمکار صد رش مرا با آن شال خلیل خانی وجبّهٔ آغاری تمام سجاف ویکجفت جوراب کشمیری حاضر کن رختهایم را عوض بکنم جای غریب است روی دربایستی دارم.

یزدان بخش

(رختها را میآورد میگذارد پیش روی حاجی رجب)

شب فانوس لازم دارید بنده خواهم آمد یاخیر ؟.

حاجی رجب

خیر آ فانوس میخواهد چکار کند شما هم لازم نیست بیائید من خودم تنها میروم .

یزدان بخش

(آهسته آهای بوی جنده بازی میآید این رخت عوض کردن آدم همراه نبردن بی چیز نیست .)

حاجی رجب

یزدان بخش ! تو صبح زود برو درِ حجره را باز کن وبنشین آیندی روندی مطّلع باش احتمال میرود من فردا دیر بیایم شاید قدری بخوابم .

یزدان بخش

چشم زود میروم انشاءالله .

(پرده انداخته میشود)

مجلس چهارم

حاجی رجب

(در کمال صفا رختها را عوض میکند و ریش سبیل را شانه میزند و شال نارنجی را میبندد جبّه بر دوش روانه میشود از در داخل در میان دالان آقاباجی را میبیند. آقا باجی!)

آقا باجی

بلی قربان بفرمائید بسم الله.

(جلو میافتد میرود تا میان حیاط)

کوکب

(تا نصف حیاط حاجی را استقبال کرده دست بگردنش میاندازد)

سلام علیکم آقا جان عزیزم قربان قدمهایت اوّل. بیا یک آشتی کُنان بکنیم.

(صورت حاجی را میبوسد.)

به به عجب بوی گلاب میآید به بهٔ عطر زدی آخر همچه میکنی که دل دخترهای مردم را میبری نه بسم‌الله بفرمائید روی توشک بسم‌الله بسم‌الله ای گم شده دل کجات جویم دست

حاجی رجب را میگذارد بروی دلش ببین بیمرّوت یکدل پرخون دارم از دست تو .

(حاجی رجب در اطاق هفت دری که پردهای اطلس آویخته دیوار کوبهای بسیار قشنگ بر دیوارها وچهل چراغ رومی از وسط آویزان روی دوشک استراحت مینماید . کوکب خانم تنگهای بلور شراب وگیلاسهای رنگارنگ ومزه‌های بسیار از هر قبیل بساط عیش چیده مشغول عشرت هستند سرگرم بادهٔ محبّت که ناگاه ده باشی قاسم با چهار نفر فرّاش داخل میشود می چسبد بگیسوهای کوکب حاجی رجب بیچاره نزدیک بحالت مردن است .)

ده باشی

(بکوکب)

ای لوند هرزهٔ هرجائی این چکار است تو میکنی در و دیوار همسایه از دست تو تنگ آمده اند پدر نامرد بس است حیا بکن د یا الله برخیز چادر کن حاکم تورا خواسته است .

کوکب

(خود را بگریه میزند)

ای ده باشی جان قربان تو بروم بیا پاهایت را ببوسم مرا تصدّق سربچّهایت بکن چنین خیال کن که یک کنیز آزاد کردی هر چه میخواهی من میدهم امان من خودم بجهنم اینمردکه آبرو دارد پرده از روی کار این بر مدار هر چه میخواهی بمن بکن با حاجی کار نداشته باش .

ده باشی

ای کوکب بمن نگاه بکن بجان این حاجی رجب که مدّتیست با من آشنائی دارد اگر سوای اینمرد کس دیگر اینجا بود امشب هر دو را میبردم میدادم دست حاکم اورا اخراج بلد میکرد گیسوهای تورا هم تراشیده سوار الاغ نموده در بازارها میگرداندند حالا که اینطور است نمیدانم چه باید کرد .

کوکب

ده باشی جان دور سرت بگردم بس است حالا بفرمائید یک قلیان بکشید وآرام بگیرید چه خبر است دنیا که خراب نشده است مرا ببر بفروش هر چه میخواهی حاضرم .

ده باشی

(از تغیر ساکت شده رو بحاجی رجب)

"حاجی آقا شما چیزی بدل نگیرید حکایتی نیست حالا که شده نقلی نیست خانم یکپیاله عرق بریزید بمن .

(کوکب عرق ریخته میدهد بدست دهباشی)

ده باشی

حاجی آقا بسلامتی شما .

کوکب

ای بقربان احوالت نوشجان .

ده باشی

یکپیاله هم بریز از برای سرکار حاجی رجب .
(کوکب پیاله را پر کرده میدهد بحاجی رجب)

حاجی رجب

(مرد مردانه پیاله را گرفت)
بسلامتی ده باشی .

ده باشی

دِ نوش جان بحقّ خدا من امشب از شما خجالت کشیدم عیش شما را بهم زدم انشاءالله تلافی میشود .

حاجی رجب

آقا ده باشی من در دنیا خیلی آدمهائی مرد دیدم اما مثل شما دیگر نخواهم دید آخر حاجی رجب اگر زنده ماند قدر اینمردانگی را تا قیامت خواهد دانست .

کوکب

(بدهباشی)

خوبه خوبه حالا تعارفتانرا بگذارید کنار پاشو برو دل این بیچاره خون شد بگذارید اقلاً یکساعت آرام بگیرد .

ده باشی

(بر میخیرد ومیرود .)

من میروم شما آسوده بنشینید آسوده مشغول عیشتان باشید خدا حافظ .

حاجی رجب

(پا میشود ده باشی را بغل میزند ریشش را میبوسد میگوید)

خدا بهمراه انشاءالله اگر نمردم تلافی خواهم کرد .

کوکب

(با حاجی رجب نشسته بعد از ده باشی یکپیاله با هم عرق میخورند بعد آقا باجی را صدا میکند .)

آقا باجی دیدی ده باشی چه قدر مردانگی کرد من باید تلافی اینرا بکنم فردا صبح زود پاشو گوشوارها وانگشترها با پیش سری وکلیجه وتنبانهای یراقدار مرا ببر پیش زن خسرو خان گرو بگذار سیصد تومان پول بگیر بیار بفرستم از برای خان حاکم اگر خدای نخواسته بار دیگر چنین قضیّه رو بدهد بقول آدم اعتبار بکنند .

حاجی رجب

خانم چه میگوئی دماغت ناخوش است مگر رجب مرده است که اسبابهای تورا ببرند گرو بگذارند گور پدر مال دنیا امسال نفع تنباکو را انگار میکنم سیصد تومان هم پول است که کار باینجا برسد .

کوکب

نه نه چنین نگو بخدا پا میشوم الان تریاک میخورم خودم را میکشم کوکب آن قدر پس فطرت است .

حاجی رجب

بسیار خوب حالا بریز یکپیاله هم بخوریم مال دنیا بدنیا میماند وعیش بر عیّاش .

کوکب

جان تو سلامت باشد پیاله را بگیر نوشجان کن پاشو بخوابیم .

(صبح که از خواب بر میخیزند و حاجی رجب میخواهد برود کوکب بشایعت میآید تا دم دالان میگوید .)

حالا که خودتان خواستید از برای ده باشی تعارفی بفرستید روانه کنید من هم قدری اسباب زنانه میگذارم رویش میفرستم بجهة زن دهباشی .

حاجی رجب

بسیار خوب خانم امشب بد گذشت بشما انشاءالله باید یکشب دیگر در باغ خودتان تشریف بیاورید .

کوکب

(خود را بگریه میزند)

هون هون هون کاش کوکب میمرد مثل امشب را نمیدید هون هون هون .

(دست میاندازد گردن حاجی رجب صورتش را میبوسد)

خوش آمدی قربان قدمهات .

حاجی رجب

(از آنجا میرود حمّام و بیرون میآید میرود بحجره داخل میشود کلید صندوق را میگذارد جلو یزدان بخش میگوید)

صندوق را باز کن کیسهٔ سفید سر بمهر را بیار .

یزدان بخش

(آهسته نگفتم لوطی امشب کلکی داشت یقین بازی کرده باخته است کیسه را میآورد نزد حاجی رجب)

حاجی رجب

(کیسه را بر میدارد مهرشرا میبیند درست است میگوید)

یزدان بخش با با این کیسه را ببر در کوچهٔ حسن آقا

دست راست در اوّل را بزن بگو کوکب خانم را میخواهم خودش میآید دم در. دست بند مروارید دستش است کیسه را میدهی میگوئی سیصد تومان است قبض میگیری میآری.

(یزدان بخش کیسه‌را بر میدارد در راه خود بخود میگوید این‌چه اوضاعی است حاجی رجب بی گرو بکسی پول قرض نمیدهد یعنی چه کیسه‌را میدهد بکوکب خانم وقبض میگیرد میآورد) .

کوکب

(پولها را حساب میکند دویست تومان برای حاکم پنجاه تومان برای ده باشی میگذارد توی کیسه ویکرقعهٔ عذر خواهی برای فرّاشباشی مینویسد میگوید :)

آقا باجی بیا قربان زود این کیسه را ببر بده ده باشی وخیلی هم عذر خواهی بکن وبیا بگو دست مریزاد.

(آقا باجی پولهارا میرساند بدهباشی بر میگردد.)

ده باشی

(پولها را بر میدارد تند میرود خدمت فرّاشباشی درکمال تشخّص میگذارد زمین میگوید :)

سرکار باشی کار غلام است.

فرّاشباشی

این چه چیز است ده باشی به به پول.

ده باشی

بلی بلی پول است خدمت غلام است .

فرّاشباشی

ها ها ها ها بگو ببینم چه شیوه زدهٔ .

ده باشی

آنروز عرض کردم با کوکب ساخته کاری نمودیم حاجی رجب را وعده گرفت شب هر دورا مست گرفتیم دویست تومان از برای خان حاکم وشما گرفتم حالا خودتان میدانید .

فرّاشباشی

بیا هر دو با هم پول را ببریم خدمت حاکم .

(خان حاکم در دیوانخانه باکمال پریشانی راه میرود فرّاشباشی کیسه را در دست گرفته میآید پیش)

خان حاکم

هان چه چیز است باشی ؟

فرّاشباشی

قربان در حقیقت دهباشی قاسم خدمت نمایانی نموده است حالا مستحقّ نیابت کدخداست .

خان حاکم

بگو ببینم چکار کرده است ؟.

فرّاشباشی

یکصد و پنجاه تومان مداخل پیشکش آورده است تفصیل را بعد عرض میکنم.

خان حاکم

از صندوقخانه یک جبّه ماهوت بگیر خلعتش بده تعلیقهٔ نیابتش را بنویس مهر کنم.

ده باشی

سرکار خان این اوّل خدمتست انشاءالله خدمات بزرگتر ازین از غلامت سر خواهد زد.

فرّاشباشی

(دست دهباشی را گرفته میکشد بکنار میگوید :)

حاجی رجب با همین دویست تومان مفت خلاص بشود برود پس من چکاره‌ام.

ده باشی

تدبیر آن هم آسان است الآن یکدسته گل بدهید فرّاش ببرد از حاجی احوال پرسی بکند بگوید فرّاشباشی دعا رسانید

که شنیده ام این روزها برای شما دلتنگی حاصل شده است
من عصری میآیم حجره باشما چائی میخورم تامردم خصوصیّت
مارا با شما بدانند بعضی خیالها را موقوف بدارند .

فرّاشباشی

بارک‌الله ده باشی تو اینقدر تدبیر داشتی بخدا طولی نمیکشد
که کدخدائی محلّه را برای تو درست میکنم .

(یک فرّاش صدا میکند بفرّاش میگوید :)

پسر برو این دسته گل را ببر پیش حاجی رجب ببین
هر طور ده باشی میگوید گل را بده سفارش را بگو بیا

(فرّاش دسته گل را برمیدارد تندمیرود نزد حاجی سفارش را میرساند
دو قران انعام میگیرد میآید بباشی خبر میدهد .)

حاجی رجب

(آهسته سبحان‌الله عجب غلطی کردیم این یکدفعه جندم بازی خون سیاوش
شد میرود بر میگردد)

به به خیلی خوب سرکار فرّاشباشی التفات فرمودند انشاءالله
عصری منتظر تشریف فرمائی هستم .

(بعد از رفتن فرّاش یزدان بخش را صدا میکند .)

پسر عصری فرّاشباشی میآید اینجا چائی بخورد برو بیست کلّه قند ده گروانکه چای نمسه از صندوقها در آر بگذار در مجموعه وسه قواره جبّه هم از آن سه رنگ ماهوت انگلیسی پاره کن بگذار روی قند وچائی حاضر باشد .

فرّاشباشی

(عصر با تشخّص تمام میآید بحجرهٔ حاجی رجب)

حاجی سلام علیکم احوال شریف .

حاجی رجب

مرحمت سرکار زیاد در حقیقت مردمان این ولایت باین خان حاکم وبوجود سرکار شما تا عمر دارند باید شکر نمایند اینطور حاکم عادل وفرّاشباشی مردم دار وبا انسانیّت ندیده اند ونخواهند دید .

(فرّاشباشی چای میخورد و پیشکشها را بر میدارد خرامان خرامان از حجرهٔ حاجی رجب بیچاره خدا حافظ میکند میرود .)

تمام شد جنده بازی حاجی رجب تاجر

حکایت کربلا رفتن شاه قلی میرزا وسرگذشت ایام توقّف چند روزه در کرمانشاهان نزد شاه مراد میرزا حاکم آنجا در چهار مجلس تمام میشود .

اسامی اعضای مجلس

شاه مراد میرزا	حاکم کرمانشاه
شاه قلی میرزا	برادر بزرگ او و زایر
ایرج میرزا	پسر حاکم
نامور خان	از ارکان کرمانشاه و صاحب دوازده‌هزار خانوار ایل کل سوار وکلانتر عملی .
شریف آقا	رفیق وندیم وهم شکار ایرج میرزا وکدخدا ممرضای عملی .
شفیع بیک	پیشخدمت حاکم

مجلس اول

شاه قلیمیرزا مردی بود بلند قامت وریش دراز ومتکبّر ومناعت طلب ودرشت خوی در سنه ۱۲۳۳ بعزم زیارت کربلا از طهران حرکت کرد در حین عبور چند روزی در کرمانشاه نزد حاکم آنجا مهمان میشود. شب اوّل بعد ازملاقات وصرف شام وصحبتهای متفرّقه بر میخیزد ومیرود بمنزلیکه برای او تعیین کرده‌اند.

شاه مراد میرزا حاکم

(بشفیع بیک پیشخدمت)

شفیع بیک شاهزاده مهمان ما است ایرج میرزا مواظب است وتومهمان دار شش نفر فرّاش ویکنفر قهوه‌چی بردار ببر زیر دست خود باشد درست متوجه باشید بد نگذرد بشاهزاده.

شفیع بیک

بلی قربان چشم البتّه کار نوکر خدمتست.

شاهزاده محاکم

خیر بلی قربان تنها کافی نیست ایرج میرزا میداند این شاهزاده مردیست بسیار مشکل پسند وباریک بین اما احمق

وزود رنج باید باحتیاط حرکت بکنی برادر من است مهمانست مبادا رنجش بهمرساند .

شفیع بیک

قربان بیست سالست در ظل رأفت سرکار نوّاب والا تربیت یافته‌ام و امیدوارم که این قسم خدمات ازین بنده برآید انشاءالله درکمال خوشنودی و امتنان تشریف خواهند برد خاطر جمع باشید .

شاهزاده حاکم

خوب است حالا مرخصی فردا صبح برو سر خدمت ودرست متوجه باش .

(شفیع بیک صبح زود میآید در منزل شاهزادهٔ مهمان چائی آماده میکند ودستور العمل بفرّاشها میدهد .)

شاه قلیمیرزا

(از خواب بر میخیزد صدا میکند .)

بچّها .

شفیع بیک

(داخل اطاق میشود سر فرود میآورد .)

بلی قربان .

شاه قلیمیرزا

آقا شفیع بگو چائی بیاورند.

شفیع بیک

بلی قربان.

(یکعدد سینی نقره قنددان وقوری ویکجفت تنگ نقره ویکدست فنجان نعلبکی بسیار قطعه از کارهای خوب کارخانهای لندن ویکعدد سماور نقرهٔ بسیار ممتاز میآورد میگذارد پائین اطاق.)

شاه قلیمیرزا

(همینکه چشمش باسباب چای میافتد)

به به شاه مراد میرزا عجب اسبابهای خوب قطعه تحصیل کرده است این پسره از طفولیّت همینطور حریص و دنیا دار بود.

شفیع بیک

بلی قربان شاهزاده بسیار سلیقهٔ خوب دارند.

شاه قلیمیرزا

بلی البتّه دولت و مداخل مرد را با سلیقه و درستکار میکند ده سال حکومت کرمانشاه شوخی نیست من سالی دوازده ماه یا با شخص اوّل دولت کشاکش تیول دارم یا با مستوفی‌های گرگ آدم خوار زد وخورد رسوم دارم آه آه وای وای چائی بده.

(شفیع بیک یک فنجان چائی ریخته میآورد دو زانو نشسته پیش روی شاه قلیمیرزا میگذارد .)

شاه قلیمیرزا

آقا شفیع ما چائی پر رنگ میل میکنیم بردار چائی بریز بسر فنجان و هم پر شیرین .

شفیع بیک

(چائی را پر رنگ کرده و قند هم میآورد پیش روی .)

قربان آقای ما هم چائی را اینطور پر شیرین میخورد .

شاه قلیمیرزا

بچّها قلیان بیارید .

شفیع بیک

(یکدانه نارجیل بسیار ظریف تمام نقره میاورد)

قلیان حاضر است .

شاه قلیمیرزا

عجب نارجیل قشنگ وملوس است این قلیان برای راه بغداد خوبست نه برای اینجاها کاش شاه مردان میرزا اینرا بما هدیه میداد .

(قلیان را میکشد)

اُه اُه اُه بگو از آبدارخانه سرفه دان مارا بیاورند .

(شفیع بیک یکدانه تنگ برنجی بسیار مندرس پوسیده از نوکران شاه قلی میرزا میگیرد میآورد میگذارد پیشروی شاهزاده .)

(ایرج میرزا میآید در توی حیاط مایستد واذن دخول میخواهد .)

شفیع بیک

قربان آقا جان ایرج میرزا استدعای شرفیابی حضور دارد .

شاه قلیمیرزا

(با دو انگشت اشاره میکند بعد از لباس پوشیدن بعد میگوید :)
آفتابه لگن بیار .

شفیع بیک

(در یک قهوه سینی مربع یکدانه رومال و یک شیشه گلاب ویکعدد آینهٔ بزرگ ویک شانهٔ یکوجب ونیم طول چهار انگشت پهنا ویک جام آب میآورد .)

قربان حاضر است .

شاه قلیمیرزا

آقا شفیع بیا جام را بردار و نزدیک ریش ما نگاه دار این طور گردن ما درد میآید .

(شفیع بیک جام را در دست گرفته شاهزاده ریش وروی خود را شسته رخت میپوشد بعد میگوید .)

ایرج میرزا مرخص است بیاید .

(ایرج میرزا داخل اطاق میشود با ادب هرچه تمامتر سر فرود میآورد میایستد .)

بسم الله آقا ایرج بنشین احوالت خوبست پدرت چکار میکند ؟.

ایرج میرزا

شاهزاده دیوانخانه تشریف بردند دو فوج از طهران خواسته بودند امروز جیره مواجب آنها را میپردازند .

شاه قلیمیرزا

بخورید مداخلهای کرمانشاهانرا بخورید تنها تنها .

ایرج میرزا

خان عمو مگر گرگهای طهران امان میدهند که کسی بتواند مداخل‌ها را تنها تنها بخورد یکی میگیری ده تا باید داد الحمدلله سرکار شما از حالت طهران بهتر از همه اطلاع دارید .

شاه قلیمیرزا

آقا ایرج حالا این حرفها را بگوش ما میکشی که پدرت با این عذرها قرض مارا ندهد و دراین سفر مددی بحالت ما نکند و از سوغات و توشهٔ راه چشم بپوشیم و حال آنکه این اوقات برای ما بسیار کار مشکل شده است و دو سه هزار تومان قرض داریم .

(ایرج میرزا آهسته: خیلی خوب کم نه دو سه هزار تومان. بعد با میشود اجازهٔ مرخصی میخواهد.)

هان میروی خوش آمدی از حالت ما اگر موقع شد به پدرت شرح حالی بگو.

(ایرج میرزا از اطاق بیرون میآید ویکسر میرود رو باطاق شاهزادهٔ حاکم داخل شده سر فرود میآورد.)

شاهزادهٔ حاکم

ایرج میرزا بیا ببینیم نزدیکتر بیا بگو ببینیم خانعمو در چه کار است وچه خیالی از برای ما دارد؟.

ایرج میرزا

قربان خان عمو را میفرمائید عجب خیالها بافته است الآن میفرمود شاهزاده باید امسال از ما مراعات بکند دو سه هزار تومان قرض بالا آوردیم البتّه بقدر هزار تومان هم سوقات وخرج راه توقع داشت زحمت سرباز وتوپچی وشلتاقهای طهران با سرکار شما ومفت بر واخاذی با مردم خدا بدهد برکت حکومت میخواهید یا جان آدم.

شاهزادهٔ حاکم

چه میگوئی ایرج میرزا دو سه هزار تومان یعنی چه آخر این پولرا از کاغذ نمیبرّند.

ایرج میرزا

والله بسر مبارک سرکار همین طور است که عرض کردم خلاف ندارد ومشکل هم باینطورها حالاها دست از شما بر دارند از شفیع بپرسید معلوم خواهد شد که خانعمو چه خیالها بافته است .

شاهزادهٔ حاکم

عجب گیر افتادیم نمیدانم چه باید کرد اگر بدهی اینقسمها ممکن است و اگر ندهی برادر است مهمان است ای با با چه برادری چکاری چه روزگاری آخر من خودم هم آدمم عیال دارم زندگی دارم .

ایرج میرزا

حالا دیگر غصهٔ این چیزها را نباید خورد اگر مرخص بفرمائید من خان عمو را شوخی شوخی بطور خوب از سر شما رفع میکنم .

شاهزادهٔ حاکم

یقین از آن بازیهای کار عمل نه خیر این مرد که سفیه است میرود در طهران قصه خوانی از برای من میکند .

ایرج .میرزا

قربان قصّه خوانی کدام است این وجودیکه من دیدم هر چه بدهید از شما راضی نخواهد رفت در اینصورت چه لزومی کرده است عبث هم پول برود هم آبرو .

شاهزادهٔ حاکم

خوب حالا بگو ببینم چه خواهی کرد ؟.

ایرج میرزا

هیچ چند روزی خان عمو را بهوای شکار و گردش میبرّم بطرف سنقر وبلوکات در آن جاها البتّه کاری پیش خواهد آمد که خانعمو مشغول بشوند واز این خیال بیفتند .

شاهزادهٔ حاکم

ها ها ها ها فهمیدم پیر مرد بیچاره را ببری میان مردم اوضاع از برایش بچینی .

ایرج میرزا

خیر شما عرض مرا بشنوید ضرر نخواهید دید امشب بعد از شام در میان صحبت از شکارگاههای سنقر گفتگو در میان بیاورید خانعمو مایل خواهد شد همینکه باین صرافتها افتاد

آنوقت هزار تومان هم از مالیات سنقر از بابت خرج راه بشاهزاده حواله بفرمائید این فقره ایشانرا بیشتر حریص مینماید میل میکنند باید آنوقت خدمت از بنده خنده از سرکار .

(پرده انداخته میشود .)

مجلس دوم

شب شاه قلی میرزا میل میکند با ایرج میرزا چند روزی بعزم سیاحت وشکار بسنقر برود شاهزادهٔ حاکم نیز که این طور میبیند مبلغ هزار تومان خرج راه ازمالیات آنجا بشاه قلیمیرزا برات میدهد وقرار میشود پس فردا باتفاق ایرج میرزا بروند.

ایرج میرزا

(اوّل صبح شفیع را خواسته.)

شفیع بیک هیچ نگو الحمدلله چند روزی مشغولیّت واسباب خنده از برای ما پیدا شد خانعمو را میبریم بسنقر هشیار باش هر کاریکه من باشاره نشان میدهم معلوم است که چه خواهد بود شما پشت سرشرا بیاورید بطور پختگی دانستی چه گفتم یا نه حالا زود نامور خان وشریف آقا را حاضر کن.

(شفیع بیک نامور خان وشریف آقا را حاضر کرده هر دو در خدمت ایرج میرزا میآیند.)

ایرج میرزا

(به نامور خان وشریف آقا)

ای رفقا بیائید مژدهٔ خوب دارم خیلی دلتنگ بودیم خداوند اسباب مشغولیّات رسانیده خانعمورا میبرم سنقرکارها باهم داریم:

نامور خان

• بلی خداوند همیشه یکی دوتا از اینها میرساندعیب ندارد این هم کاریست .

ایرج میرزا

نامور خان چه میگوئی هیچکس مثل این ریش دراز احمق نمیشود ها ها ها بمرگ تو تماشائی میشود بازیها بسرش در بیاوریم که نقل مجالس بشود حتی میرزاها قصّه نویسی نمایند همین الآن برخیزید شما سوار شوید بروید سنقر بآقاجان یاور هم بگوئید که سه دسته سرباز با بالابانچیها وموزیکانچیها عصری روانه نمایند سر راه شما هم آنجا باشید تا ما برسیم . نامور خان در آنجا کلانتر و شریف آقا کدخدا ممرضانامیده خواهند شده .

شریف آقا

قربان روزیکه وارد میشوید دستورالعمل وتکلیف چه چیز است ؟ .

ایرج میرزا

روزیکه وارد میشویم شما و کلانتر با دویست نفر سوار در یک فرسخی استقبال میکنید نزدیک به آبادی سربازهااز دو

طرف صف میکشند ورعیتها نیز بهمان طور دو صفه در کنار راه میایستند بمحض رسیدن سرباز بطور نظام سلام و پیش فنگ میزنند ورعایا دو رأس گوسفند در همانجا قربانی میکنند و دو گوسفند هم دم در وقت پیاده شدن میکشند والسلام الآن بروید.

کلانتر

(به ایرج میرزا)

قربان البتّه در عمارت شاهی منزل خواهید فرمود ؟.

ایرج میرزا

معلوم است سوای آنجا که جای دیگر مناسب نیست اما بشرط اینکه چنین وانمود نمائید که عمارت مال کلانتر است.

(کلانتر و کدخدا ممرضاً مرخص و سوار شده بطرف سنقر روانه میشوند.)

ایرج میرزا

(فردا صبح اسباب واوضاع همه را درست کرده چکمه بیا وارد اطاق میشود خدمت شاه قلیمیرزا سر فرود میآورد.)

خان عمو بسم‌الله همه منتظر سرکارند نوکر واسب وبار وبنه همه آماده است.

شاه قلیمیرزا .

بلی هر چه زودتر سوار بشویم زودتر بمنزل خواهیم رسید
یا الله بسم‌الله الرّحمن الرّحیم

(شاه قلیمیرزا سوار میشود فرّاشان وآردلها سواره درجلو قبل ومنقل وآبداری پشت سر آنها وغلامان غاشیه بردوش ویدکهای متعدّد بنظام پی در پی پیشا پیش وایرج میرزا واتباع لازمه در عقب باکمال عظمت وجلال از شهر بیرون میروند همینکه قدری دور میشوند .)

ایرج میرزا

(برای افتتاح مطلب ومنظور خود کم کم پیش میآید وبشاه قلیمیرزا عرض میکند .)

خان عمو سنقر بسیار خوب جائی است وخیلی مداخل دارد چه فایده مردمان مفسد وشرّیر دارد وهر روز در صدد افساد هستند تا یک دو نفر بکشتن بدهند واگر این یک عیب را نداشت چقدر خوب بود .

شاه قلیمیرزا

پس پدر تو چه کاره است از عهدهٔ چهار نفر رعیّت بی سر وپا هم نمیتواند بیاید پس چه مصرف دارد .

ایرج میرزا

خان عمو جان پدر مرا میفرمائید که دل من از دست مسامحات ایشان یک پارچه خونست هر چه آن پدرسوخته

سنقریها افساد و شرارت میکنند همه را بسکوت و مدارا میگذراند شما تصوّر بفرمائید حالا آخر سال است سنقریها نصف مالیات را نپرداخته اند هر روز شرارت و معرکه و چوب هیچ جا نمیرسد .

شاه قلیمیرزا

چه فایده ما که در نظم و نسق عدیل نداریم در طهران میخوابیم و پدر تو با آن بیعرضگی حکمران کرمانشاهان میشود داد بیداد چه دنیای سفله پرستی تف بر تو .

ایرج میرزا

خانعمو جان الحمدلله خوب شد که سرکار تشریف آوردید من از غصّه دق کش شده بودم حالا میرسیم منزل شما درست ملاحظه بفرمائید ببینید میشود که عمارت و اوضاع و زندگی یکنفر کلانتر پدر سوخته از جمیع جهات بیشتر و بهتر از اوضاع حاکم ولایت باشد همین یکفقره عمارت خالی کلانتر را مشاهده بفرمائید آنوقت بدانید بنده چه میکشم .

شاه قلیمیرزا

(روی زین بلند شده یکوری مینشیند و کلاه را کج میگذارد دست بریش و سبیل میکشد آه آه اوف اوف)

ایرج میرزا شرط باشد یکماه حکومت اینجارا بما بدهند اگر اطفال در گهواره از ترس ما بخواب رفتند هر چه میخواهی بمن بگو حاکم ترس و ملاحظه از رعیّت یعنی چه آخر همین که دو نفر گوش دماغ کردی سه چهار نفر مثل گوسفند سر بریدی دیگر چه شرارت باقی میماند اینها چه چیز است .

(بتغیر تمام میپرسد)

آیا میر غضب همراه است ؟ .

ایرج میرزا

خانعمو جان تصدّقت برم فرّاش و میرغضب هر چه بفرمائید حاضر است اینقدر هست که پدر من میداند حکومت سنقر و کلیائی بموجب فرمان شاه مال من است پیشکش میکنم بسرکار هر چه مصلحت میدانید بفرمائید اقلاً مالیات من وصول میشود از دست اشرار چندی آسوده پی عیش خود میروم .

شاه قلیمیرزا

خیر تو آسوده باش در این سفر من درس بپدر تو و رعیّت بدهم تا دنیا هست حاکم و رعیّت تکلیف خودشانرا بدانند و یاد بگیرند حاکم کیست و حکومت چه .

ایرج میرزا

(از اسب پیاده میشود میآید دو دست شاه قلیمیرزا را میبوسد.)

تصدّق سرکار خان عمو همینطور است که میفرمائید سنقر وکلیائی همه پیشکش خاکپای سرکار بلکه انشاالله امسال در ظلّ تربیت سرکار نوّاب والا بصیرتی از برای این خانه زاد حاصل شود وعموم اهالی آسوده بشوند.

(در یکفرسخی شهر سر سوار پیدا و نمایان کلانتر وکدخدا ممرضا بادویست نفر سوار رسیده از دو طرف صف کشیده میشود تا شاهزاده میرسد.)

ایرج میرزا

(پیش میآید ومعرّفی مینماید)

خانعمو این کلانتر وآن یکی کدخدا ممرضا است پیشواز آمده اند.

شاه قلیمیرزا

احوالت خوبست کلانتر شاهزادهٔ ایرج میرزا تعریف وتوصیف شما را در راه زیاد کرده است انشاءالله ما نیز التفاتها خواهیم فرمود بشرطیکه خدمات دیوانی بصدق بانجام برسد.

کلانتر وکدخدا ممرضا هردو باهم

خداوند سایهٔ سرکار نوّاب والا را از سر این فقرا کم نگرداند وبر عظمت وشوکت واقبال بیفزاید.

(نزدیک به آبادی رعایا از دو طرف راه صف کشیده سربازها سلام نظامی کرده و رعیتها قربانی گوسفند میکشند دعا وثنا گویان درکمال شکوه وجلال شاهزاده را داخل عمارت میکنند .

فردای آنروز شاه قلیمیرزا در بالای تالار هفت دری در روی مسند زنگاری نشسته لالههای دیوار کوب شمع کافوری زده وچهل چراغهای بیست شاخهٔ آویخته نیمکتهای مخمل وصندلیهای امیرانه گذاشته سربازها در خیابان وسط دیوانخانه نظام بسته بزرگان واعیان ولایت از یمین ویسار حوض صف کشیده ایرج میرزا نزدیک به ارسی تالار در پائین ایستاده است أوضاع سلام است .

ایرج میرزا هر وقت بگوشهٔ چشم بکلانتر وکدخدا ممرضا نگاه میکند باشاره میگوید کار بجای خوب رسیده است .)

شاه قلیمیرزا

(خطاب بایرج میرزا)

ایرج میرزا اوضاع این ولایت بنظر ما منظّم نمیآید بوی شرارت وافساد از اینجا بدماغ میرسد این فقره باهالی سنقر پوشیده نماند که مثل شاه مراد میرزا ما از تقصیرات این مفسدین اغماض نخواهیم داشت وسکوت نخواهیم کرد بلکه یک تقصیر را دو تنبیه خواهیم نمود بی نظمی در ولایت یعنی چه ما قانونها در باب نظم ولایت مینویسیم و اجرای آنرا از کلانتر میخواهیم والاّ آدم کشتن اشکال ندارد وثانیاً کلانتر اینرا هم بداند که تا ده روز مالیات امسال تا دینار آخر بلاحرف باید وصول شود تمام وکمال بدون نقص و نقصان عذری نمیپذیریم البتّه حکماً میگیریم .

کلانتر وکدخدا ممرضا

(هر دو به‌آواز بلندمیگویند.)

انشاءالله تعالی درکال عبودیت وبندگی اطاعت خواهد شد.

(سلام میشکندوشاه قلیمیرزا پا میشود)

نامور خان وشریف آقا

(هر دو درخلوت میآیند خدمت ایرج میرزا)

قربان بد بازی بسر ما آوردهٔ این مردکه واقعا سفیه است انگار میکنی راستی راستی فرمان قتل ما را آورده است.

ایرج میرزا

ها ها ها ها رفقا هیچ نگوئید بخدا خوب آوردمش.

نامور خان وشریف آقا

سفاهت تماشا کنید این بابه باور کرده است که عمارت شاهی مال کلانتر است خوب اگرچه اینجا را ندیده است آخر عقل ممیز این چیزهاست کی رعیت این طور عمارت شاهانه دارد بهمین خیالها دور نیست بد سلوکی نماید فحش بدهد بماها.

ایرج میرزا

مای با با فحش محش چه چیز است مگر شما بچه هستید بگذارید چند روزی شاهزاده بآن دماغ و ما باین خیالها خوش باشیم چه عیب دارد .

(صدا میکند بچها یکی شفیع بیک را بیاورد)

شفیع بیک

(تبسّم کنان داخل میشود سر فرود میآورد)

قربان بداوضاعی پیش کشیده اید بخدا دور نیست این مرد آدم طناب بیندازد اینقدر هم آدم سفیه میشود .

ایرج میرزا

شفیع بیک آن موقع که من منتظر بودم رسیده است حالا دیگر اوّل بازیست کاریکه از شما میخواهم این است میروی خدمت خانعمو صحبت متفرّقه میدازی و در این بین‌ها گفتگوی عیش و عشرت وآوازه ورقص سوزمانیها را تعریف بکن طوری باشد که خان عمو میل بکند یکشب مشغول عیش و تماشای رقص سوزمانی ها را بکند همین که کار باینجا کشید بگو ایرج میرزا طاووس نام رفیقی دارد که در رقص و آواز عدیل ندارد خانعمو بوساطت تو او را حکما ازمن بخواهد بعد از آن تو کار نداشته باش و تماشا کن .

شفیع بیک
(سری تکان میدهد خنده کنان)

ماشاءالله دماغ دار بد شاهزاده جان این پیر مرد سوزمان میخواهد چه بکند .

ایرج میرزا

برو خام مشو اینهمه اوضاع از برای این روی کار آمده است که بخندیم .

(شفیع بیک بیرون میآید یکسر میرود خدمت شاه قلیمیرزا سرفرود میآورد .)

شاه قلیمیرزا

هان شفیع بیک کجا بودی در شهر چه خبر است مردم از آمدن ما چه میگویند تازه کهنه چه هست ؟

شفیع بیک

قربان مردم را میفرمائید از نظم سرکار والا واز فرمایشات که شنیدند چنان تزلزل دارند که گویا اینها از اول حاکم ندیده بودند واین اولش است نفس نمیکشند از ترس .

شاه قلیمیرزا

ها ها ها ها هنوز چه دیده اند من میگذارم این کلانتر فلان فلان شده باین دماغ باشد تو ببین آقای تو که شاهزاده است وحاکم بقدر یک کلانتر اوضاع دارد؟ این عمارت باید مال حاکم ولایت باشد نه از کلانتر پس اینها همه از سستی و بیحالی آقای تواست .

شفیع بیک

قربان بسر مبارک سرکار درست میفرمایند ماشاءالله انگار سی سال است اینها را میشناسند این کلانتر که بنظر شریف میرسد سالی شش هزار تومان فقط از سوزمانیها میگیرد تا چه رسد بدیگران البتّه از مداخلهای دیگر وعوارض وشر و شلتاق اقلاً سی هزار تومان زدو بند دارد آدم به اینطورها صاحب اوضاع میشود والا از کجا جمع میکند .

شاه قلیمیرزا

ای راستی از سوزمانیها بگو چه طورند آدم قابل درمیان ایشان هست که در نظر ما پسندیده آید .

شفیع بیک

قربان سوزمانیهای این ولایث را هیچ جا ندارد تعریفی نیست باید دید اگر یکشب بنظر مبارک برسند معلوم خواهد شد .

شاه قلیمیرزا

بلی مدّتیست که ما عاری از کار هستیم ومشغول عیش نشده‌ایم شبی را مشغول باشیم گویا عیب ندارد .

شفیع بیک

خیر چه عیب دارد دنیا محل خوش گذرانی است همهٔ عمر را بامر حکومت وزحمت مردم نمیتوان گذرانید گاهی فراغت وعشرت هم لازم است اما بشرطیکه بفرمائید شاهزادهٔ ایرج میرزا طاووس رفیق خودشرا که بسیار دوست دارد وخوب میزند وخوب میخواند وخوب میرقصد بیاورد اگر چه مشکل است .

شاه قلیمیرزا

یعنی طاووس اینقدرها قابل است

شفیع بیک

طاوس حقیقةً طاوس قیامت است مگر زن باین خوشگلی وحرکت ورقص وادا میشود ده هزار نفر عاشق سرگشته دارد در این ولایت ؟

شاه قلیمیرزا

پس واجب شد دیدنش همین الآن برو پیش ایرج میرزا بگو شاهزاده فردا شب مخصوصاً مهمان شماست سوزمانیهارا خبر بدهند بیایند مخصوص طاووس هم باید باشد عذر نمیپذیرم .

شفیع بک

(بتعجیل بیرون میآید خوشحال میرود نزد ایرج میرزا)

قربان کار درست شده سرکار خانعمو درست شقّ کرده حکما فردا شب طاووس را میخواهد .

ایرج میرزا

(بنا میکند پسته زدن وور جستن)

حالا خوب شد حالا خوب شد شفیع بیک زودتر بفرست یاروهارا خبر کنند نامور خان وشریف آقا را هم مژده بده بگو حاضر باشند برای خنده .

(پرده انداخته میشود)

مجلس سوم

شب عیش شاه قلی میرزا هفت هشت نفر از ممتازان سوزمانی‌ها با طاووس حاضر شده مجلس عشرت بر پا میشود سوزمانیها بالباسهای مقطّع وقشنگ وطاووس مست وچتر زده با ارباب طرب زننده وخواننده صف کشیده بساط شراب گسترده ایرج میرزا باسه زرع فاصله بشاه قلی میرزا حریم قرار داده نشسته‌اند اساقه بساقی پیاله در دوران ساقی ار باده از این دست بجام اندازد عارفانرا همه درشرب مدام اندازد کم‌کم بزم عیش گرم وشاه قلیمیرزا از دیدن طاووس هوش از سرش رفته پی درپی پیاله میخواهد وتعجیل دارد که ایرج میرزا برودو بزم خلوت وطاووس را در کنار بگیرد .

ایرج میرزا

(وقتیکه شاه قلیمیرزا سر گرم باده بودخود را به پهلوی طاووس رسانده میگوید .)

همین که مجلس خلوت شد شاهزاده را درست لخت بکن·

همینکه خواست دست بکار بشود سه دفعه قایم سرفه بکن هروقت از حیاط صدا بلند شد چراغها را خاموش کن وخود را بینداز بیرون در رو .

شاه قلیمیرزا

بچها شب گذشته یک قلیان هم بیاورید بکشیم وبخوابیم .

ایرج میرزا

(اشاره به پیشخدمت میکند که قلیان چرس چاق کنید .)

بلی قربان قلیان میل بفرمائید بندگان هم مرخص بشوند .

شاه قلیمیرزا

(نهیب پر زور بقلیان زده قلیان را میبرند .)

ایرج میرزا

(بر میخیزد)

خدا حافظ شما مرخص میشوم .

(بیرون آمده نامور خان وشریف آقا را حاضر کرده دستورالعمل میدهد همان طور در میان حیاط منتظر وقت است .)

شاه قلیمیرزا بطاووس

بر خیز لباسهای مرا بکن .

طاووس

بچشم

(بر میخیزد یواش یواش زمزمه کنان پا را بر میدارد و با رقص آهسته رختهای شاهزاده‌را یکی یکی میکند ویکدفعه تنبان شاهزاده‌را از پاش کنده ومیاندازد دور شاهزاده‌را بغل کرده میآورد توی رخت خواب همینکه نوّاب والا شقّ فرموده میخواهد قلعه را بگیرد طاووس سه دفعه سرفهٔ بلند میکند ناگاه باشارهٔ ایرج میرزا از توی حیاط سی چهل تیر تفنگ خالی میشود واز بالای پشت بام خوابگاه شاهزاده پانزده نفر چوبهای کلفت در دست بزمین میزنند ویا بر زمین میکوبند از اینطرف بآنطرف بام میدوند صدای آی دزد آی دزد بلند وطرب طرب صدا می‌پیچد توی خلوت که در ودیوار بلرزه در میآید طاووس جلد بر خواسته چراغها را خاموش میکند وتنبان شاهزاده را بر میدارد ودر میرود شاهزادهٔ دلاور از ترس افتاده وغش میکند .)

ایرج میرزا

(چراغ بدست میآید)

ای پدر سوخته‌ها چه خبر است چه معرکه است .

(شاه قلیمیرزای عاشق یار از دست در رفته از ترس صدا از نعوظ افتاده در توی رخت خواب مرد مردانه غش فرموده اند ایرج میرزا سر شاهزاده‌را بروی زانوش گذاشته شفیع بیک مشغول مالیدن بدن شاهزاده است آنقدر میمالند که بحال میآید وچشم باز میکند .)

ایرج میرزا بشفیع بیک

آخر این چه صدا بود چه شده است باید فهمید .

شفیع بیک

خیر قربان نقلی نبوده است من تحقیق کردم وقتیکه سرکار تشریف بردید به قراولها میسپارید که در خلوت را بسته .

درست متوجه باشند دزدی دغلی مبادا در اوّل ورود شاهزاده وچنین شبی اتفاقی بیفتد از قضا قراول بهمین خیال خوابش میبرد وتنفس میشنود چشمش را باز میکند یک سفیدی می بیند سگ سفیدی از دیوانخانه میآید و میرود بآنطرفها چون قراول خواب آلود بوده بخیالش آدم است یا دزد است این بود که چنین شده است .

(باین حرفها شاه قلیمیرزا بحال میآید .)

ایرج میرزا

خان عمو چون امشب از اینجا صدائی بلند شده است فردا انشاءالله سلام نشسته یکقدری مردم را بترسانید .

شاه قلیمیرزا

بلی بلی بلی یک همچو چیزی ضروری است .

ایرج میرزا

جا هم دارد این پدر سوخته کدخدا ممرضا باکلانتر بد شده است در ایصال مالیات اخلال میکند .

شاه قلیمیرزا

بلی وقتش است باید پدر این دونفر را در آورد شفیع بیک صبح زود کدخدا ممرضا را حاضر کن .

(شاهزاده صبح در دم ارسی تالار نشسته است یکدفعه کدخدا ممرضا از دور پیدا میشود شاهزاده بصدای بلند)

ای حرامزادهٔ مفسد از این کارها دست بردار والاّ بجان ایرج سرت را میبرم

کدخدا ممرضا

خیر قربان بسر مبارک . . . بنده . . . آخر . . . خلوت عرض میکنم .

شاه قلیمیرزا

اینجاها . . . تا من . . . تو را . .

(ایرج میرزا بر میخیزد برود که مردم پراکنده شوند)

کدخدا ممرضا را بگوئید بیاید .

(کدخدا ممرضا میآید)

عرض کن چه میگوئی .

کدخدا ممرضا

قربانت شوم من نوکری کرده‌ام چنین نیست که من از این رسومات بی اطلاع بوده باشم اما چکنم تقصیر سرکار ایرج میرزاست که از اوّل باین کلانتر علیه ما علیه رو داده است حالا باو هم اعتنائی نمیکند مالیاترا بمن واگذارید بفرمائید چهار صد تومان

بسرکار نوّاب والا پیشکش میدهم صد تومان بایرج میرزا پنجاه تومان بشفیع بیک نوشته میدهم تا بیست روز دیگر دیناری از مالیات نماند .

شاه قلیمیرزا

بردار نوشتهٔ شش صد تومان باسم من بنویس بده بیست روز زیاد است تا پانزده روز باید برسانی البتّه بدون خلاف .

(کدخدا ممرضا قلم بر میدارد نوشتهٔ ششصد تومان باسم شاه قلیمیرزا مینویسد ومهر میکند میدهد شاهزاده نوشته را میگیرد وضبط میکند .)

این کلانتر بسیار آدم بد ذاتی بوده است .

شفیع بیک

بلی همینطور است که میفرمائید نظر سرکار والا کیمیا است خوب میشناسدآدم را انصافاً کدخدا ممرضا آدم است چه دخل دارد .

شاه قلیمیرزا

هان آقا شفیع دیدی دنیا چه خبر است برو به آقات بگو مردم این قسم حکومت میکنند نه مثل شما یاد بگیرید .

(کلانتر این خبررا شنیده فردا میاید خدمت شاه قلی میرزا همینکه از دور نمایان میشود .)

شاه قلیمیرزا

(خطاب بحاضرین)

حضرات شما کلانتر وکارگذار سنقر وکلیائی‌را ملاحظه بکنید سوای تقلّب وافساد وخیانت بدیوان خیالی ندارد وآخر خود را بکشتن خواهد داد خدا بکند در دست ما اتفاق نیفتد.

کلانتر

قربان بخدا سرکار را مشتبه کرده‌اند من دشمن دارم در کار دیوانی من اخلال میکنند این کدخدا ممرضا نمیدانم ... چه عرض ... تا .

(شاه قلیمیرزا پا میشود قدری راه میرود که مردم پراکنده وخلوت بشود کلانتر پیش میآید وعرض میکند .)

قربانت شوم بفرمائید شفیع بیک هم حاضر بشود آنهم عرایض خانه زاد را بشنود .

شاه قلیمیرزا

عیب ندارد شفیع بیک را صدا کنید .

(شفیع بیک میآید)

کلانتر

آقا شفیع بیک شما خوب از وضع امورات این ولایت اطلاع دارید بنمک سرکار شاهزاده آیا میشود که مثل ممرضا

آدمی بیاورند بامن هم چشم قرار بدهند من کسی هستم که مالیات دو ساله را از جیب خود میتوانم بدهم وبکسی محتاج نباشم اما ممرضا .

شفیع بیک

خیر من بارها در خیر خواهی عرض کرده‌ام شما کجا ممرضا کجا آنهم داخل آدمها شد .

کلانتر بشاهزاده

قربانت شوم مختصر این خانه زاد را به ممرضا نفروشید هزار تومان بسرکار دویست تومان بایرج میرزا صد تومان هم بشفیع بیک پیشکش میدهم وپنجروزه هم میرسانم بشرطیکه تا آخر ماه دیناری از مالیات بزمین نماند ما کدخدا ممرضا لازم نداریم .

(شفیع بیک زود بشاهزاده اشاره مکند که قبول کن)

شاه قلیمیرزا

بسیار خوب بسیار خوب نوشته‌ات را بنویس ومهر کن بارواح پدرم اگر از حرفت بر نگشتی وخلاف نکردی هرگز بی التفاتی در حقّ تو نخواهد شد سهل است که خلعت نایب

الحکومگی خواهی پوشید از لیاقت ایرج میرزا هم چشمم آب نمیخورد برو برو در فکر تنخواه باش وجه لازم داریم.

کلانتر

(خود بخود یواشی میگوید : ارواح آقا باجیت تهٔکیسه را قایم بدوز .)

بلی قربان چشم .

(سر فرود میآورد بیرون میآید)

(پرده انداخته میشود)

مجلس چهارم

کلانتر ده روز دیگر خود را بشاهزاده نشان نمیدهد شاه قلیمیرزا از کج خلقی بهوای پول از حالت طبیعی بیرون میرود ایرج میرزا وشفیع بیک را احضار میکند .

شاه قلیمیرزا

ما از طهران نیامدیم که این کلانتر روباه صفت ما را ریشخند نماید بپدرم فردا ناخنهایشرا میگیرم زیر چوب میکشمش .

(حکم میدهد فردا سربازها همه حاضر بشوند ودز توی دیوانخانه صف بکشند فراش ومیر غضب آماده ومنتظر حکم جدید بشوند .)

(فردا همه در دیوانخانه حاضر شده شاه قلیمیرزا حکم میکند : یکی برود کلانتر قرمساق را بکشد بیاورد. فراش رفته کلانتر را برداشته در راه است میآورد .)

(از آنطرف نیز دویست سیصد نفر از الواط پاچه ورمالیدهٔ ولایت چوب وچماق وشمشیر وتفنگ وقمه برداشته باشارهٔ ایرج میرزا پیش از کلانتر می آیند دردم دیوانخانه گوشه ای میایستند.)

همینکه کلانتر از دور پیدا میشود .

شاه قلیمیرزا

(پاهایش می پیچد بهم ومیافتد و.ز میخیزد ومیگوید)

نمیتوانیم راه برویم پاهای ما از حرکت افتاده است آ شفیع دخیلم شاش داریم زود باش مارا بجائی برسان .

شفیع بیک

(زود شاهزاده را بطویله میرساند وباایرج میرزا بازوی نوّاب اشرف والا را گرفته بلند میکنند میگذارند توی آخور پالانی برویش میگذارند .

شاهزاده جان دخیلم نفست در نیاید که همه بکشتن خواهیم

شاه قلیمیرزا

چشم شفیع جان چشم .

(در این بین از زور صدمه تلنگ نوّاب والا در میرود .)

شفیع بیک

آقا جان من میگویم نفس نکشید شما صدا میکنید .

شاه قلیمیرزا

خیر صدا نبود آروق زدیم رودههای ما هم کم متحرّک است وقلب ما آرام ندارد .

(باشارهٔ ایرج میرزا سرباز وفرّاش مخلوط بهم باز هجوم میآورند بطرف طویله یکی داد میکند یکی فحش میدهد نوّاب والا از زیر پالان توی آخور که یکی از الواط یک تیر تفنگ خالی میکند بطویله که یک دفعه ده دوازده اسب از صدای تفنگ هراسان شده افسارهارا پاره کرده میافتند بهم یکدیگر را لگد میزنند وصدا میکنند از آنطرف هم مهترها وقطرچیها جاروب وپارو بدست میریزند توی طویله این اسب را بزن آن اسب را بزن‌های هوی وقیل وقال ومعرکه گاهی عمدا پارو را بدیوار آخور وروی پالان میزنند شاه قلیمیرزا مجدّدا از این حولها در توی آخور غش میفرمایند .)

شفیع بیک

(بحالت شاهزاده ترّحم آورده میدود پیش ایرج میرزا)

قربانت شوخی بس است دیگر مرد که مرد .

ایرج میرزا

شریف آقا را صدا میکند .

(شریف آقا میآید خنده کنان)

خوب بلائی بسر این بیچاره آوردید بس است حالا دیگر دست بسر بکنیم برود کلکش کنده بشود .

(ایرج میرزا و شفیع بیک نوّاب والا از طویله بیرون میآورند هر یک از یکطرف بازویش را گرفته مینشانند توی تالار ،)

شریف آقا

(یعنی کدخدا ممرضا)

قربان الحمدلله قدری تشویش کمتر شد پانصد نفر تفنگدار از دهات رسیدند گذاشتم دردم در والواط هم اگر چه قدری کمتر شده است اما پدر سوختها سخت ایستاده‌اند هیچ ترس و اهمه ندارند .

(در این هنگام دو سه نفر از آدمهای شریف آقا سروصورت خون میدوند میآیند پیش ایرج میرزا قربان خلعت و انعام ما را التفات کنید الواط زور آورده بودند که بیایند تو زدیم سه نفر از خویشهای کلانتر را کشتیم و خدمت کردیم .)

ایرج میرزا

(در کمال وحشت دو دستی بزانو میزند ومیگوید .)

ایوای دیدید چه طور خانه‌ام خراب شد حالا دیگر جمیع اقربا وکسان کلانتر یقیناً بخونخواهی خواهند آمد و ما را خواهند کشت ای داد بیداد اینکه بدتر شد سلامت خدمت نکنید .

شاه قلیمیرزا

(مجددا باز بدنش مرتعش شده چشمهایش کج شده بیهوش میشود باز چند نفر شاهزاده‌را مالیده بحال میآورند .)

ایرج میرزا بشریف آقا

شریف آقا وقت خدمت است تدبیری بکن مارا از این ورطه خلاصی بده .

شریف آقا

بلی دیگر جای ایستادن نیست آنچه بعقل من میرسد این است که دو دست چادر چاقچور زنانه بیاورند سرکار نوّاب والا بایک نفر از نوکرها می پوشند از این در پشت خلوت نزدیک ببدنهٔ قلعه کسی آنجاها نیست میروند بیرون شهر بعد شفیع بیک اسباب واوضاع وآدمهای شاهزاده را برمیدارد میروند میرسند بشاهزاده وباین ترتیب شاهزاده از این میان بیرون میرود .

شاه قلیمیرزا

به به بارک الله هزار آفرین تدبیر از این بهتر نمیشود انشاءالله همینکه اسبابها بمن رسید سوار میشوم میرانم یکسر بقصر شیرین چندروز در آنجا هستم تا قدری خرجی بمن برسانید.

(بهمین تدبیرات شاهزاده را بیرون میکنند از این ورطه خلاص میشود بیچاره جانی بدر میبرد ومیرود .)

تمام شد حکایت وسرگذشت شاه قلی میرزا که در سفر کرمانشاهان رو داد والسّلام .

برلین
در چاپخانهٔ شرکت محدودهٔ «کاویانی»
سنه ۱۳۴۰ بطبع رسید